

# مقامات معنوی

ترجمہ و تفسیر مسائل الشائری

خواجہ عبداللہ انصاری

بمراہ باحقائق و لطائف عرفانی از

خواجہ حافظ شیرازی

بقلم محسن بیضا

غدا یا ر

ایوار

مقامات

اخلا

اصو

اود

احوا

ولاتا

حقا

نہایا



کتابخانه  
مکتبہ اسلامیہ

کتابخانه  
مکتبہ اسلامیہ

# مقامات معنوی

عرفان و عارف نامی ابی اسمعیل خواجہ عبداللہ انصاری و شمس الدین

محمد لسان الغیب خواجہ حافظ شیرازی

ترجمہ و تفسیر منازل السائرين

خواجہ عبداللہ انصاری

بقلم محسن بیانا

چاپ دوم

حق طبع محفوظ و مخصوص از نوری

## بِسْمِهِ تَعَالَى

الْحَمْدُ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْأَحَدِ الْقَيُّومِ الصَّمَدِ اللَّطِيفِ الْقَرِيبِ  
الَّذِي أَمْطَرَ سَرَائِرَ الْعَارِفِينَ كَرَائِمِ الْكَلِمِ مِنْ غَمَائِمِ الْحِكْمِ  
وَالْأَحْ لَهْمُ لَوَائِحِ الْقِدَمِ فِي صَفَائِحِ الْعَدَمِ ، وَ دَهْمُ عَلَى  
أَقْرَبِ السَّبِيلِ إِلَى الْمَنْهَجِ الْأَوَّلِ ، وَ رَدَّهْمُ مِنْ تَفْرِقِ الْعِلْمِ  
إِلَى عَيْنِ الْأَزْلِ ، وَ بَثَّ فِيهِمْ ذَخَائِرَهُ ، وَ أَوْدَعَهُمْ سَرَائِرَهُ  
وَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ ، لَهُ الْأَوَّلُ  
وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ ، الَّذِي مَدَّ ظِلَّ التَّلَوِينِ عَلَى  
الْخَلِيقَةِ مَدًّا طَوِيلًا ، ثُمَّ جَعَلَ شَمْسَ التَّمَكِينِ لِصَفْوَتِهِ عَلَيْهِ  
دَلِيلًا ، ثُمَّ قَبَضَ ظِلَّ التَّفْرِيقَةِ عَنْهُمْ إِلَيْهِ قَبْضًا سَيِّرًا وَ صَلَوَاتُهُ  
وَ سَلَامُهُ عَلَى صَفِيهِ الَّذِي أَقْسَمَ بِهِ فِي إِقَامَةِ حَقِّهِ مُحَمَّدٍ  
وَ آلِهِ كَثِيرًا .

الله

گر بر کنم دل از تو و بر دارم از تو مهر این مهر بر که افکنم این دل کجا برم

\* \* \*

ستایش و نیایش شایسته مقام کبریائی آن خدائی است که یگانه و یکتاست  
هستیش بخود و هستی دیگران باوست بهمه نزدیک و از همه باخبر است . آن خدائی  
که بنور حکمت دل اولیاء خود را منور ساخت ، از بحر جود فیض بوجود آنها  
رسانید ، بر روی عدم بساطی از قدم گسترد ، معدوم بوجودش موجود گشت .  
آنکه عارفان را بسوی خود هدایت فرمود از دو بینی نجات داد یک بین و یک نظر  
شدند یعنی از کثرت رو بوحدت آوردند ، آنها را بذخائر علمی خود مکرّم بحفظ  
ودائع خویش مخصوص نمود .

من شهادت میدهم اینکه نیست معبودی غیر از خدای یگانه یکتا آنکه برای  
او شریکی نیست .

اوست اول ، اوست آخر ، اوست ظاهر ، اوست باطن

اول اوست ، آخر اوست ، ظاهر اوست ، باطن اوست

اوست آنکه از پر تو ذاتش صور گوناگون خلق پدید آمد . موجودات سایه  
صفت از شمس وجودش موجود شدند ، وجود آفتاب مثالش دلیل اهل تمکین گردید  
برگزیدگان از ادب او رسیدند . با ظهور نور ذاتش تفرقه وجدائی از میان برخاست  
بنور وحدت کثرت از بین رفت ، تفرقه باسانی قبض شد .

درود و سلام حق بر وان پاک «محمد و اهل بیت» او باد آنکه او را حق

عزّ اسمه برای خود برگزید و بوجود شریفش در اقامه حق قسم یاد کرد .

«محسن بینا»

## فهرست کامل مقامات معنوی

۱ - بدايات :

البَقْظَةُ - التَّوْبَةُ - المَحَاسِبَةُ - الاِنَابَةُ - التَّفَكُّرُ - التَّذَكُّرُ - الاِمْتِصَامُ - الفِرَارُ - الرِّيَاضَةُ - السَّمَاعُ .

۲ - اَبْوَاب :

الْحَزَنُ - الخَوْفُ - الاِسْتِغَاثَةُ - الخُشُوعُ - الاَخْبَاتُ - الزُّهْدُ - الوَرَعُ - التَّيَبُّلُ - الرَّجَاءُ - الرِّغْبَةُ .

۳ - مُعَامَلَات :

الرِّعَايَةُ - المُرَاقَبَةُ - الحُرْمَةُ - الاِخْلَاصُ - التَّهْذِيبُ - الاِسْتِغَاثَةُ - التَّوَكُّلُ - التَّقْوِيصُ - الثَّقَّةُ - التَّسْلِيمُ .

۴ - اَخْلَاق :

الصَّبْرُ - الرِّضَا - الشُّكْرُ - الحَيَاةُ - الصِّدْقُ - الاِثَارُ - الخُلُقُ - التَّوَاضُعُ - الفَتْوَةُ - الاِنْبِطَاطُ .

۵ - اَصُوْل :

القَصْدُ - المَزْمُ - الاِرَادَةُ - الاَدَبُ - اليَقِيْنُ - الاَنْسُ - الذِّكْرُ - الفَقْرُ - الفِنْيُ - المُرَادُ .

۶ - اَوْدِيَةٌ :

الاِحْسَانُ - العِلْمُ - الحِكْمَةُ - البَصِيْرَةُ - الفِرَاسَةُ - التَّعْظِيْمُ - الاِلْهَامُ - السَّكِيْنَةُ - الطَّمَأْنِيْنَةُ - الهِمَّةُ .

۷ - اَحْوَال :

المُحِبَّةُ - النِّيْرَةُ - الشَّوْقُ - العَلْقُ - العَلْطُشُ - الوَجْدُ - الدَّهْشُ - الهَيْمَانُ - البَرَقُ - الذَّوْقُ .

۸ - وَايَات :

اللَّحْظُ - الوَقْتُ - الصَّفَاءُ - السَّرُوْرُ - السَّرُّ - النَّفْسُ - القَرْبَةُ - الفَرْقُ - النِّيْبَةُ - التَّمَكُّنُ .

۹ - حَقَائِق :

المُكَاشَفَةُ - المَشَاهِدَةُ - المَعَايِنَةُ - الحَيَوَةُ - القَبْضُ - البَسْطُ - السُّكْرُ - السَّحْوُ - الاِتِّصَالُ - الاِنْفِصَالُ .

۱۰ - نَهَايَات :

المَعْرِفَةُ - الفَنَاءُ - البَقَاءُ - التَّحْقِيْقُ - التَّلْبِيْسُ - الوُجُوْدُ - التَّجْرِيْدُ - التَّفْرِيْدُ - الجَمْعُ - التَّوْحِيْدُ .

## فهرست مندرجات بخش سوم از مقامات معنوی

- ۱- الإِحْسَان : معنی احسان و تفضّل - بیان حاجی سبزواری- فاعل بالتَّجَلُّی -  
احسان از نظر خواجه - درجات احسان - قصد و تهذیب آن بعلم - منظومه ای از صابونی. ۷-۱
- ۲- الْعِلْمُ - تعریف علم - علم از نظر عرفا و متکلمان - بیان حقیقت علم  
بوجهی دیگر - تقسیم دیگر علم - علم از نظر خواجه - درجات علم - علم لدنی -  
بیان علیّ علیه السلام در مورد علم - ابیاتی از حافظ در مورد علم. ۱۴-۷
- ۳- الْحِكْمَةُ - تعریف حکمت - ۲۵ تعریف از حکمت - نظر مؤلف - حکمت  
از نظر خواجه - درجات حکمت - عدل و بیان آن از نظر مؤلف - چگونه میتوان  
پذیرفت که خداوند متعال عادل است. ۲۴- ۱۴
- ۴- الْبَصِيرَةُ - تعریف بصیرت - درجات بصیرت - نظر کاشانی در بصیرت.  
نظر استدالیان و شهودیان - معلوم واقعی از نظر دکارت. ۲۶- ۲۴
- ۵- الْفِرَاسَةُ - تعریف فراست - فراست از نظر خواجه - درجات فراسته -  
نظر کاشانی در مورد فراسته - فراست عشاق - ابیاتی از حافظ در این مورد. ۳۳- ۲۶
- ۶- التَّعْظِيمُ - تعظیم از نظر خواجه - درجات تعظیم - سبب یا وسیله -  
دو مفهوم برای توسل و وسیله - ذکر پاره ای از مطالب در این مورد. ۳۹- ۳۳
- ۷- الْاِلْهَامُ - داستان ملکسبا و حضرت سلیمان - معنی الهام - بیان نسفی  
در این مورد - معنی وحی و الهام . نظر خواجه در مورد الهام - 'درجات الهام -  
حدّ ادراك بشر . ۴۵- ۳۹
- ۸- السَّكِينَةُ - معنی سکینه - معنی تابوت بنی اسرائیل - نظر خواجه از  
سکینه . سکینه اسم برای سه چیز است - درجات سکینه - شرح شَطْحُ فاحش . ۴۹- ۴۵
- ۹- الطَّمَأْنِينَةُ - طمأنینه چه حالتی است - سالک چگونه بطمأنینه میرسد -  
ترجمه قسمتی از زیارت « آمینُ الله » بیانی از امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام - تعریف  
طمأنینه از نظر خواجه - درجات طمأنینه . ۵۵- ۴۹
- ۱۰- الْهَمَّةُ - تعریف همت - بیانی از علیّ علیه السلام در این مورد - تعریف  
همت از نظر خواجه - درجات همت - بیانی از کاشانی در مورد تجلّی. ۵۸- ۵۵
- ۱۱- الْمَحَبَّةُ - چگونه محبت بین خلق و خالق - خداوند متعال چگونه  
بندگانیک خود را دوست دارد؟ حُبّ در آیات قرآنی چه معنا دارد؟ شرح مبسوطی  
در این زمینه - بیانی از کاشانی - علامات محبت - بیان خواجه در مورد محبت -  
درجات محبت . ۷۰- ۵۸

- ۱۲ - الْغَيْرَةُ - معنی غیرت - غیرت سالکین - تعریف غیرت از نظر خواجه -  
درجات غیرت - غیرت سالک عابد - غیرت مرید - غیرت عارف . ۷۴ - ۷۰
- ۱۳ - الشُّوقُ - تعریف شوق - بیانی از کاشانی - معنی موت - اقسام موت -  
موت أَحْمَر - موت أبيض - موت أَحْضَر - موت أَسْوَد - سالکان منزل رسیده چگونه  
موت را می‌پذیرند . تعریف شوق از نظر خواجه - درجات شوق . ۸۱ - ۷۴
- ۱۴ - الْقَلْقُ - تعریف قَلْقُ - بیان خواجه در مورد قَلْقُ - درجات قَلْقُ -  
قَلْقُ سالک - شرح حالی در این زمینه . ۸۱ - ۸۴
- ۱۵ - الْعَطَشُ - تعریف خواجه در مورد عطش - درجات عطش - مرید -  
سالک - مُجِبِّ . ۸۴ - ۹۰
- ۱۶ - الْوَجْدُ - وَجْدُ افراد مختلف است - عِلَلُ وجد - تعریف خواجه در  
مورد وجد - درجات وجد - بیانی از لاهیجی شارح گلشن راز . ۹۵ - ۹۰
- ۱۷ - الْدَّهْشُ - معنای دهش - بیان خواجه - درجات دهش - حال  
و علم - وجد و طاقت - کشف و همت - جمع و رسم - سَبْقُ و وقت - مشاهده و روح -  
اتصال و لطف عطیه - نور قرب و نور عطف - شوق عیان و شوق خبر - ابیاتی  
از حافظ . ۹۵ - ۱۰۵
- ۱۸ - الْهَيْمَانُ - معنای نفوسِ هیمان - تجلی - ابیاتی از حافظ - بیان  
خواجه در مورد هیمان - درجات هیمان . ۱۱۰ - ۱۰۵
- ۱۹ - الْبَرْقُ - وادی آیهَن - حضرت موسی - بیان خواجه - درجات برق -  
شادی و سرور سالک - ابیاتی از حافظ . ۱۱۴ - ۱۱۰
- ۲۰ - الذُّوقُ - ذکر و بیان حال نیکان - تعریف خواجه - درجات ذوق . ۱۱۸ - ۱۱۴
- ۲۱ - اللَّحْظُ - معنای لِحْظُ - بیانی از لاهیجی در مورد موقعیت ممکنات -  
نظر خواجه در مورد لِحْظُ - درجات لِحْظُ . ۱۲۶ - ۱۱۸
- ۲۲ - الْوَقْتُ - ظرف - معنای وقت - سه معنا در مورد وقت از خواجه -  
برق و وجد . ۱۲۹ - ۱۲۶
- ۲۳ - الصِّفَاءُ - معنای صفا - درجات صفا - نور اهل علم - نور اهل حال -  
نور اهل اتصال . ۱۳۵ - ۱۲۹
- ۲۴ - السُّرُورُ - معنای سرور - نظر خواجه - درجات سرور - سرور ذوق -  
سرور شهود - جبر و اختیار . ۱۴۶ - ۱۳۵
- ۲۵ - السِّرُّ - معنای سر - حدّ اطلاع عارف کامل - اصحاب سر\* از نظر  
خواجه - طبقات اصحاب سر\* . ۱۵۲ - ۱۴۶



# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## قسمت سوم از مقامات معنوی = مقدمه

در فروردین ماه سال جاری بعتبه بوسی استان قدس رضوی مشرف بودم  
در آنجا یکی از دوستان در مورد این بیت از حافظ :

در ازل پر تو حسنت ز تجلی دم زد      عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد  
از من توضیحی خواست : پرسید عشق چیست ؟ عشق چگونه پیدا شد ؟  
عشق چه اثراتی در پی دارد ؟ من در این زمینه مطالب مختصری عنوان کردم بعداً  
بنظرم رسید همان مطالب را کاملتر کنم و بعنوان مقدمه در ابتدای جلد سوم مقامات  
درج نمایم. در مبحث محبت در همین جلد سوم مطالبی راجع به عشق و آثار عشق  
نوشته شده خواندن آن مطالب را نیز توصیه میکنم .

**عشق چیست ؟ چگونه عشق پیدا میشود ؟**

**و عشق چه اثراتی در پی دارد ؟**

آیا عشق واقعیت دارد ؟ عشق ساخته و پرداخته شعرا نیست ؟ بکار بردن  
لفظ عشق از لحاظ شرع صحیح است ؟ کلمه عشق در قرآن نیامده ما میتوانم بآن  
تمسک جوئیم ؟ در اخبار و احادیث لفظ عشق بکار رفته است ؟ منکران عشق چه  
میکویند ؟ آیا آنچه ما در این مورد عنوان کنیم آنها خواهند پذیرفت ؟ سبب  
چیست که از نظر عده ای مفهوم این لفظ در صراط کمال غیر صحیح تلقی میگردد ؟

## استعمال لفظ عشق در معنی حقیقی و مجازی آن

در گروه لفظ عشق تکیه کلام آنهاست و مدعی هستند که عشق در وجود آنها حکومت دارد و تحت تأثیر عشق قرار دارند. گروه اول فریفته گانی هستند که فوای شهوانی محرک آنهاست و تمایلات نفسانی موجب عشق آنها شده است این گروه فکرشان پریشان و سعیشان این است که معشوق خود را در کنار خود به بینند و از آن متمتع و بهره مند شوند. خاطر نا آرام آنها پیوسته این سؤال را برای آنها مطرح میکند، آیا من بوصول میرسم؟ می آید آن روزی که من از معشوق خود کام بگیرم؟ این گروه را تناسب اندام، حسن صورت، قد موزون چشمان شهلا، گیسوان پریشان، برازندگی. غمزه، عشوه؛ و بالاخره جمال و آراستگی ظاهر ممکن است فریفته باشد.

زلف دلبر دام راه و غمزه اش تیر بلاست یاد دارای دل که چندینت نصیحت میکنم گروه دیگر را صفای نفس، جمال باطن، انصاف بملکات و فضائل. درک واقعیت، وصول بحقیقت بالاخره عوالم درون و توجه بمبدأ مشغول میکند. گروه اول را پیرو نفس و هوی و گروه دوم را طالب حق و حقیقت مینامند. این دو گروه در مسیر نفسانی و روحانی مربوط بخود هر يك حالاتی واجد میشوند آن حالات با آنها عناوین خاصی میدهد؛ آنجا که میل در وجود آنها ایجاد میگردد آنها را علاقه مند مینامند، آنجا که مقداری از راه را در طریق وصول بمطلوب بيمودند با آنها محب گفته میشود. آنجا که انحراف از مطلوب برای آنها مفهومی ندارد عاشق عنوان آنهاست.

### محب چگونه عاشق میشود

دل‌باخته احساس کند محبوبش باو نظر دارد علاقه اش بیشتر و محبتش شدیدتر میگردد قرار و آرام را از کف میدهد و بیخواب و خوراک میگردد. آشفته و پریشان پیوسته در یاد معشوق و وصال اوست. از اینجاست که محبت

به عشق تبدیل می‌گردد و محب<sup>۲</sup> عاشق میشود چه در این موقع برای محب<sup>۱</sup> برگشت مفهومی ندارد .

هوای کوی تو از سر نبرد ما را      غریب را دل آواره در وطن باشد

## عشق ادب کننده است

عاشق وقتی فهمید معشوقش باو نظر دارد تغییر حالت میدهد باصلاح می‌پردازد اول با آرایش موی، تمویض لباس، و تغییر قیافه می‌پردازد . دلداده جمال باطن نیز همین برنامه را دارد او نیز اول . محاسنی ترتیب میدهد . لباسی عوض میکند ، قیافه‌ای می‌سازد .

این دودلداده وقتی مراقب حال بودند مثل اینکه از محبوب الهام می‌گیرند که باید بیشتر و بهتر در راه اصلاح حال قدم بردارند .

دلداده جمال ظاهر اگر موفق شود با معشوقش بکنار آید . معشوق باو خواهد گفت : کارت را باید عوض کنی ، دوستان را ترك کنی ، اعمال خلافی که داری همه را کنار گذاری . کلاً در اختیار من باشی آنچه من می‌گویم همانرا انجام دهی . رضای خاطر من منظور نظر تو باشد . و من در نزد تو از همه اقربا و نزدیکان تو محبوبتر باشم و مرا بیشتر از همه دوست بداری اگر این شرایط را می‌پذیری من حاضر هستم با تو کنار آیم .

دلداده همه این شرایط را می‌پذیرد عشق او را آماده کرده که به همه چیز تن در دهد لذا تصمیم می‌گیرد آنچه معشوق او باو پیشنهاد کرده همه را انجام دهد .

انجام این امور در بدو امر سهل بنظر میرسد . عاشق تصور میکند خواهد توانست خواست معشوق را در کلیه امور عملی سازد لکن بعداً متوجه میشود تسلیم معشوق شدن کار آسانی نیست « که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلیها » کارهای آسانرا عاشق ابتدا شروع میکند . دوستان قبلی را رها میکند

چشم از این و آن میدوزد در کوچه و خیابان سنگین‌تر راه میرود با هر کس تماس نمی‌گیرد میترسد معشوقش به بیند و بر او اعتراض کند. اما سلب محبت از غیر کردن برای او سخت دشوار است چگونه او میتواند از پدر، مادر، برادر خواهر دست بکشد و یا از کار و شغل دلخواه خود دست بردارد تعلق میورزد بفکر فرو میرود با خواست معشوق چه کند؟ پریشان میشود، شکسته میشود، نمیداند چه کند. عشق نمیگذارد که با معشوق در اینگونه امور سخنی گوید ناامید میشود می‌بیند معشوق او بر او سخت گرفته است در این موقع از ناامیدی بگریه و زاری می‌افتد بیشتر جائی میرود که کسی او را نبیند از حال درون او آگاه نشوند. مدتی حال او بهمین منوال است تا عشق کار خود را انجام دهد و او را برای سلب اختیار در مقابل معشوق آماده سازد. همین برنامه‌ها عیناً برای دلداده جمال باطن نیز هست او نیز باید همه این برنامه‌ها را اجرا کند تا در مقابل خواست معشوق سر تسلیم فرود آرد می‌بینید که معشوق او نیز میگردد:

«اگر پدران، پسران، برادران، همسران، قوم و قبیله در نزد تو از من محبوب‌تر باشند و اموالی که گرد آورده‌ای، خاندای که بدان دلخوش کرده‌ای و داد و ستدی که از کسادی آن میترسی بین من و تو مانعی باشند آنها را از من و فرستاده من بیشتر دوست بداری، در راه رضای من کوشش نکنی، اولاً باید بگویم تو بدروغ ادعای محبت میکنی (فایق هستی) و در ثانی من در مورد تو تصمیم دیگری خواهم گرفت» (۱).

(۱) قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِينُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ ۲۴

دلدادۀ جمال ظاهر همینکه تسلیم معشوق شد و بوصول رسید کارش پ پایان  
میرسد . برنامه اش تمام می شود . و اغلب برای اینگونه افراد يك سیر قهقرائی نیز  
هست که آنان را از کرده پشیمان و از خواب بیدار میسازد . اما ندامت چه  
سود آنکه او را نفس بزمین زد دیگر بر نخواهد خاست .

## سیر نهائی دلدادۀ جمال باطن

برای دلدادۀ جمال باطن بعد از تسلیم هم سیری هست برنامه مشکل او  
از این به بعد است زیرا با تسلیم کار او پایان نمیرسد او باید در راه وصال معشوق  
خود از میان برخیزد تا او هست معشوق باو جمال نماید ارنی پاسخش لَنْ تُرَانِي  
است ، سیر کامل این برنامه نهائی و بقیه مطالب را به تفصیل از زبان مقامات  
خواهید شنید . از عشق و ماجرای آن چند سطرې هم به نظم بشنوید .

### مَكْتَبِ عَشْقٍ وَ دَسْتِ قَدَرٍ

بسوی خویش اگر او نمیکشد ما را

چرا ز پرده برون کرده روی زیبا را ❀

به بیستون اثر عشق آشکار بود

چه گفت قصه قرآن غم زلیخا را ❀

عجب نباشد اگر آتشی زند بر دل

که کرده جلوه گه خویش طور سینا را

همای عشق بر افراشته علم همه جا

برو بدیر به بین مسجد و کلیسا را

دو چشم من بجز از دوست کس نمی بیند

اگر چه پیش من آرید جمله اعدا را

---

\* فَأَيْنَمَا تُولُوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ ۱۱۵ \* قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا ۳۰  
۱۳

صفای خاطر عاطر از آن صنم دارم  
که پاك ريخت بجامم شراب صُهبا را  
غنای غالی من از عطای عالی اوست  
سپرده است بدستم کلید دنیا را  
اگر به ثروت دنیای دون نگاهم نیست  
سروش خوانده بگوشم حدیث عقبا را  
اگر بمکتب عشقم نهاد دست قَدَرُ  
نوشته بود قضا حکم عشق فردا را  
خدا کند که نیفتد کسی بوادی عشق  
که عشق سوخت جگر عاشقان شیدا را  
ز عشق و سوز و طلب دم مزین دگر بینا  
چه گفت قطره در آن دم که دید دریا را

محسن بینا

۱۳۵۵۰۵۰۱۵

\* \* \* \*

تذکر

این کتاب در چاپخانه اسلامیه بطبع رسیده و تعداد نسخ آن بالغ بر یک هزار جلد است

# فهرست اودیة



۶

۱ - الْأِحْسَانُ

۲ - الْعِلْمُ

۳ - الْحِكْمَةُ

۴ - الْبَصِيرَةُ

۵ - الْفِرَاسَةُ

۶ - التَّعْظِيمُ

۷ - الْأُلْهُامُ

۸ - السَّكِينَةُ

۹ - الطَّمَانِينَةُ

۱۰ - الْهَمَّةُ

# الْإِحْسَانُ

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ ۞

گرچه ما عهد شکستیم و گنه حافظ کرد

لطف او بین که بصلح از در ما باز آمد

در معنی آیه شریفه :

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ ۞

از امیرالمؤمنین علی عليه السلام روایت شده عدل بمعنی انصاف و احسان بمعنی

تفضل است . از عدل انصاف و از احسان تفضل منظور است .

معنی تفضل این است اگر کسی بتو بدی نمود تو در عوض باو خوبی

نمائی . خوبی را با خوبی تلافی کنی بدی را هم با خوبی . آیه فوق متضمن

معنی توبیخ است توبیخ نیز از این جهت است که خوبی هم با خوبی تلافی نمیشود .

خلقت عالم روی تفضل و احسان است حق متعال نسبت به همه خلق عالم سبق

فضل دارد اعطاء وجود و نعم بی شمار او را کسی نمیتواند با چیزی برابر گیرد تا با

آن چیز در مقام تلافی و جبران برآید . با این حال از باب لطف حق متعال

انجام تکالیف را بحساب جزاء احسان گذارده است . و بنام احسان قبول نموده هر

عمل نیکی که از ما بظهور رسد میفرماید: من بشما نیکی کردم ، احسان نمودم

شما نباید به من احسان کنید؟ مگر جزاء احسان احسان نیست؟ این معنی و



مفهوم منافات ندارد با این معنی که بگوئیم هر که بشما نیکی نمود شما باید با او به نیکی رفتار کنید اینک در بالا گفته شد : خلقت عالم‌روی تفضل و احسان است منظور این نیست که حق متعال خلق را خلق نموده تا بآنها احسان نماید یعنی فاعل بالقصد باشد چنانکه مولوی میگوید :

من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم

حاجی سبزواری میگوید :

قَدْ ذَكَرْتُ فِي حَوَاشِي الْمَبْدَأِ وَالْمَعَادِ فِي رَدِّ مَنْ قَالَ مِنْ أَهْلِ الْكَلَامِ  
أَنَّ الْغَايَةَ فِي الْإِبْجَادِ إِيصَالُ النِّفْعِ إِلَى الْغَيْرِ - فَالْغَايَةُ لِلْإِبْجَادِ الْمَوْجُودَاتِ  
هِيَ الذَّاتُ - أَوْ جَدَّ الْمَوْجُودَاتِ لِلذَّاتِ مَعْنَاهُ نَفْيُ وَسَاطَةِ الْغَيْرِ فِي الْغَايَةِ .

در جای دیگر میگوید :

إِنَّا نَقُولُ أَعْمَالُهُ تَعَالَى غَيْرٌ مَعْلَلَةٌ بِالْغَرَضِ الزَّائِدِ عَلَى ذَاتِهِ بَلِ الْغَرَضُ  
الْحَقِيقِيُّ نَفْسُ ذَاتِهِ وَ مَا فِي الْقُدْسِيِّ « فَخَلَقْتَ الْخَلْقَ لِيَكُنِيَ أَعْرَفَ وَ مَا فِي  
الْكِتَابِ الْإِلَهِيِّ وَ مَا خَلَقْتَ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ ( أَيْ لِيَعْرِفُونِ )  
يَرْجِعُ إِلَى هَذَا .

حاجی سبزواری در اینجا میگوید . علت ایجاد بهر صورت که تصور شود غیر از ذات الهی بوده باشد نقص متوجه ذات گشته و حضرت حق منزله از هر عیب و نقص است - هیچ غرضی زائد بر ذات نمیتواند علت برای ایجاد خلق بوده باشد غرض حقیقی ذات است و بس و برای اثبات این مدعی دلائل بسیاری ذکر نموده در آخر برای اثبات نظر خود بحديث معروف .

أَحْبَبْتُ أَنْ أَعْرِفَ فَخَلَقْتَ الْخَلْقَ لِيَكُنِيَ أَعْرَفَ (۱).

و آیه شریفه :

مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ (۱).

(۱) دوست داشتم شناخته شوم خلق را خلق نمودم تا شناخته شوم - جنّ و انس را

تَمَسَّكَ میگوید باین تعبیر حَقَّ متعال فاعل بالتجلی است یعنی همه موجودات مظاهر اسماء الهی هستند .

فاعل بالتجلی - فاعل بالتجلی فاعلی است که علم تفصیلی آن بفعلش قبل از فعلش باشد و فعل او مقرون بداعی نباشد و علم او هم زائد بر ذاتش نباشد و افعالش عبارت از ظهور ذات و تجلیات آن باشد چنانکه فاعلیت حَقَّ تعالی باین معنی است ( اسفار جلد ۱ ص ۱۶۵ )

حافظ نیز موجودات را مظاهر اسماء و صفات الهی میداند یعنی او هم میگوید حَقَّ متعال فاعل بالتجلی است .

این همه عکس می و نقش مخالف که نمود

يك فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد

خواجه میگوید :

احسان این است که خدایرا عبادت کنی  
بوجهی که گوئی تو او را می بینی وَ هُوَ اَنْ  
تَعْبُدَ اللّٰهَ كَاَنَّكَ تَرَاهُ احسان اسمی است جامع  
و نبوی ابواب حقایق را تماماً متضمن است  
و بر سه درجه است .

اِنَّ الْاِحْسَانَ اِسْمٌ جَامِعٌ نَّبَوِيٌّ يَجْمَعُ اَبْوَابَ الْحَقَائِقِ •

درجه اول احسان در قصد است در این مقام  
قصد با نور علم مهذب میگردد ، و عزم نسبت  
بانجام وظائف جزم میشود ، و قصد از روی  
حال صفا می یابد .

---

من خلق نکردم مگر برای اینکه مرا عبادت کنند - مرا بشناسند . از مفهوم این آیه و خبر  
استفاده میشود که علت ایجاد تنها وجود حَقَّ متعال است . خلق عالم کلا برای شناسائی وجود  
او بوجود آمده اند .

الدَّرَجَةُ الْأُولَى الْأِحْسَانُ فِي الْقَصْدِ بِتَهْدِيئِهِ عِلْمًا وَ إِبْرَاهِيمَ عَزْمًا وَ تَصَفِيَّتِهِ خَالًا .

## قصد و تهذیب آن بعلم

قاصد در انجام عمل باید قصد را بوسیله علم (۱) مهذب سازد و با کسب علم طریق انجام عمل را بیاموزد بدون علم عامل بعمل مبادرت نماید عمل او بطور صحیح صورت نمیگیرد . تحصیل علم برای تصحیح عمل است آن سالکی که تحصیل علم نمیکند و بعمل مبادرت مینماید اواز طریق صواب منحرف است .

علم بمنزله چراغی است که سالک در شب‌های تاریک سلوک بانور آن راه را طی میکند - در شب تاریک راهرو بی چراغ باشد راه را گم میکند و بیراهه میرود چه بسیارند افرادی که بواسطه عالم نبودن در سلوک دچار خطا و اشتباه شده‌اند و عده زیادی را هم بضالت گشایده‌اند .

گرچه راهی است پر از نیم زما تا بردوست

رفتن آسان بود از واقف منزل باشی

آگاهی از منازل و اطلاع از خطرات منازل برای سالک وقتی حاصل میگردد که او بنور علم دلش منور باشد جای تردید نیست سالکیکه از علم بی بهره باشد بخواهد در معرفت نفس سیر کند هرگز بمعرفت نفس نخواهد رسید آیه شریفه :

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ (۲) .

در این مورد حکم قاطعی است اصولاً دو شرط دیگر احسان در قصد که در

(۱) فراموش نشود که قبلاً گفته شده علم وسیله است .

(۲) آیا آنکه میدانند با آنکه نمیدانند یکسان و برابر است ؟ - عالم و جاهل با

هم مساوی هستند ؟ آیه ۹ سوره ۳۹ .

بالا ذکر شده وقتی حاصل است که فصد بسبب علم مهذب شده باشد یعنی شرط اول لازمه حصول دوشروط دیگر است .

درجه دوم احسان در احوال است در این مقام سالک باحوال توجه میکند بجهت حفظ آن آنرا مستور میدارد و با تحقیق در مقام نصیح آن برمیاید .

وَالدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ الْإِحْسَانُ فِي الْأَحْوَالِ وَهُوَ أَنْ يُرَاعِيَهَا غَيْرَةً وَيَسْتَرَّهَا تَظَرُّفًا وَيُصَحِّحُهَا تَحْقِيقًا .

درجه سوم احسان در وقت است باین ترتیب که سالک هیچگاه مشاهده اش قطع نکردد ، برای همتش زمانی محدود فرض نشود ، هجرش بسوی حق متعال موقت نباشد .

وَالدَّرَجَةُ الثَّلَاثَةُ الْإِحْسَانُ فِي الْوَقْتِ وَهُوَ أَنْ لَا تُزَايِلَ الْمَشَاهِدَةَ أَبَدًا وَلَا تَلْحَظَ لِهَمَّتِكَ أَمَدًا وَتَجْعَلَ هِجْرَتَكَ إِلَى الْحَقِّ سَرْمَدًا .

احسان در درجه سوم هنگامی تحقق پیدا میکند که سالک در هر حال در انجام وظیفه باشد ، تکالیف و وظائف را بزمان محدود نکند و بحق داشته باشد و از حق رونگرداند مقصودش حق متعال باشد یعنی دائماً در حال مشاهده باشد . توجه بحق متعال از نظر افراد از جهت حالات مختلف آنها دارای مفاهیم مختلفی است در هر مقامی توجه يك مفهومی دارد سالک هر قدر مانع و حجابش کمتر باشد توجهش بهتر و لطیفتر است اشعار ذیل در مورد توجه بیان رسا و گویائی است .

از بلائی چون بحق جوید پناه	عامه را باشد توجه گاه گاه
رو کند عامی بسوی کردگار	یعنی اندر ابتلاء و اضطرار
ورنه کی عامی بیاد حق بود	تا که کشف سوء و خیر وی شود

روی عارف دائماً سوی حق است  
رو نگرداند دمی از آن بساط  
پای دل بر اوج اعلی بسته است  
خویشرا در نار هجر یار یافت  
آتش هجرش بجان واصل شود  
رو برو با عالم سرمد شود  
سینه اش پر نور چون سینا شود  
هست بیند عالم تجرید را  
تا سوی تجرید یابد انتقال  
گر توجّه گردد آن کان بآیدش

این توجّه عامیانرا لایق است  
گر بود اندر غم و گر در نشاط  
از غم و شادی سراسر رسته است  
گر دمی رو از توجّه باز یافت  
از توجّه گر دمی غافل شود  
این توجّه چون چنین ممتد شود  
چون بآن عالم رسد بینا شود  
نیست بیند هست با تقیید را  
از خودی بیگانه گردد فی اُمّال  
موت قَبْلَ الْمَوْتِ زین رو آیدش

صفحه ۳۱۸ لسان الغیب منتسب به صابونی

## الْعِلْمُ

قَالَ اللهُ تَعَالَى: وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا ۶۵/۱۸ .

بلبل از فیض گل آموخت سخن و رنه نبود

این همه قول و غزل تعبیه در منقارش

در تعریف علم نوشته اند: علم از اموری است که انبیت آن عین ماهیت است و از این جهت تعریف آن ممکن نیست زیرا حدود مرکب از اجناس و فصولند و امور بسیطه دارای جنس و فصل نیستند و از این جهت قابل تعریف نمیباشند و چون بسیط است قابل انقسام هم نیست .

لَيْسَ يَنْقَسِمُ بِانْقِسَامِ مَحَلِّهِ - تهافت الفلاسفه صفحه ۵۵۵ .  
علم را اطلاقات چندی است .

ادراك مطلق - تصدیق مطلق - تصدیق یقینی - آنچه شامل یقین و تصور شود - صورت حاصله از اشیاء در ذهن - یقین تنها - توهم ، تعقل و تخیل - ادراك کلی - ادراك مرکب اعم از تصور و تصدیق - نفس مسائل مدللہ - ادراك مسائل از روی دلیل - ملکه ای که از ادراك مسائل حاصل شود - کشف جلد ۲ صفحه ۱۰۵۵ .

اینکه علم قابل تعریف و شناسائی هست یا نه و از امور بدیهی است یا کسبی اختلاف هست : غزالی علم را از امور اکتسابی و نظری میداند . امام رازی گوید علم از امور بدیهی است زیرا آنچه غیر علم است بعلم شناخته شود اگر بخواهیم علم را تعریف کنیم دور محال لازم میآید و هر کس ضرورت و وجدان بوجود خود عالم است و علم هر کس بوجود خود علم خاص بدیهی است و بداهت خاص مستلزم بداهت عام است .

کسانیکه گویند علم از امور اکتسابی است تعاریفی برای آن ذکر کرده اند . متکلمان گویند : علم عبارت از صفتی است که موجب تمیز اشیاء از یکدیگر میشود و علم واجب الوجود عبارت از صفت ازلیه است که تعلق آن با امور موجب انکشاف میشود و عبارت دیگر موجب کشف حقایق است . علم نزد حکماء مشاء شامل شك و وهم و یقین میشود و نزد آنها عبارت از ادراك مطلق یا حصول صور اشیاء است و آن اعم از صور یقینی ، وشکی و وهمی است ( دستور ج ۲ ص ۳۳۹ و رجوع به مصنفات ج ۲ ص ۷ شود ) .

صدر الدین شیرازی گوید : علم عبارت از وجود مجرد است و مانند وجود گاه اطلاق میشود بر معنی انتزاعی نسبی مصدری یعنی عالمیت که مبدأ اشتقاق عالم است و معلوم و گاه اطلاق میشود بر امر حقیقی بسیط خارجی . فرهنگ علوم عقلی .

## بیان حقیقت علم بوجه دیگر

در رهبر خرد آفای شهابی نوشته‌اند :

باید دانست که ماهیات را چند نمونه وجود ممکن است طاری شود . از آن جمله یکی وجود خارجی است دیگری وجود ذهنی که آنرا ادراکی ، ظلی ، و تبعی نیز خوانند .

هر گاه وجود ماهیت مبتنی و متقوم به تصور نباشد (۱) آنرا وجود خارجی نامند .

هر گاه وجود ماهیت قوامش بتصور و ادراک باشد آنرا وجود ذهنی یا علم خوانند . پس علم عبارت است از « وجود ذهنی ماهیات » .  
جمعی از بزرگان ماهیت علم را بدیهی دانسته و تعریف آنرا لغو و غلط انگاشته‌اند :

برخی دیگر آنرا نظری تصور کرده و محتاج بتعریف دانسته‌اند .  
دسته دوم نیز اختلاف کرده‌اند و باین سبب اقوال متعددی در مسئله پیدا شده است ، منشأ این اختلاف این است که هنگام حصول وجود ذهنی سه امر پدید می‌آید .

۱ - نقش و صورتی که بر ذهن ارتسام می‌یابد چنانکه در آینه صور مبصرات منقش می‌گردد .

۲ - تطور نفس از حالی بهالی دیگر بسبب ورود صور علمیه بر آن

۳ - اضافه و ارتباط حاصل بین صورت مرسمه در نفس و بین موجود خارجی

---

(۱) خواه محسوس بیکی از پنج حاسه ظاهره ، باصره ، سامعه ، شامه ، لامسه ،

ذائقه باشد مانند الوان اشکال ، اصوات . روائح ، ملموسات ، طعوم و خواه نباشد مانند

عقول ، نفوس . و بالجمله کلیه مجردات .

( مدرک ) و با اصطلاح بین معلوم بالذات و معلوم بالعرض . پس عدم‌ای از دانشمندان حقیقت علم را همان امر اول دانسته و از اینرو در تعریف آن گفته‌اند :

« علم صورت حاصله از چیزی است در نزد عقل »

عدم دیگر حقیقت علم را عبارت از امر دوم دانسته و آنرا بدینگونه تعریف کرده‌اند و علم پذیرفتن نقش است صورت وارده را ،

جمع‌ی دیگر امر سیم را علم دانسته و گفته‌اند :

« علم حصول صورت ماهیات است برای نفس » •

بنا بر اقوال سه گانه فوق علم از اعراض محسوب است نهایت از امر بقول اول از مقوله ( کیف ) و بقول دوم از مقوله ( انفعال ) و بقول سوم از مقوله ( اضافه ) خواهد بود .

دسته دیگر از حکماء علم را از مقوله جوهر و عرض خارج دانسته و گفته‌اند :

علم وجود است و وجود تحت مقوله جوهر یا مقولات اعراض واقع نگردد زیرا مقسم مقولات عشر ماهیت است و وجود با آن متقابل است پس تحت اقسام وی اندراج نیاید ص ۷ (۱)

### تقسیم دیگر علم

علم مطلق را باقسام دیگری نیز تقسیم کرده‌اند از قبیل علم حضوری یا ( اشراقی ) مانند علم مجردات بذات یا معلول خود . و علم حصولی ( یا حضوری ) مانند علم بغیر . و از قبیل علم انفعالی ( مانند علم بموجودات بعد از وجود آنها )

---

(۱) مجموع جواهر و اعراض را بر بی مقولات عشر و بیونانی قاطینوریاس میگویند

جواهر را باین پنج قسم هیولی ، صورت ، جسم ، عقل ، نفس ، و اعراض را باین نه قسم کم ، کیف ، وضع ، این ، متی ، ملک ، فعل ، انفعال ، اضافه ، تقسیم کرده‌اند .



و از قبیل علم اجمالی ( مانند علم بقاعده و قانونی که در وی فروع و جزئیات بسیاری مندرج باشد ) و علم تفصیلی ( مانند علم بیکی یکی از جزئیات مزبور بر سیل تفصیل ) و غیر ذلک از تقسیمات که در محل خود مذکور است . ص ۷ رهبر خرد .

خواجه می گوید :

علم آن است که رفع جهل کند و قائم بدلیل باشد و بر سه درجه است .

الْعِلْمُ مَا قَامَ بِدَلِيلٍ وَ رَفَعَ الْجَهْلَ .

درجه اوّل علم ظاهر است که حصول آن بعیان و با کتساب صحیح و بتجربه ای است ممتد .

الدرَجَةُ الْأُولَى عِلْمٌ جَلِيٌّ يَقَعُ بَعْيَانٍ أَوْ اسْتِفَاضَةً صَحِيحَةً أَوْ صِحَّةً تَجْرِبَةً قَدِيمَةً .

منظور از کلمه « عیان » آن علمی است که از طریق حواس خمسه ظاهره و حواس باطن حاصل میگردد و منظور از « استفاضه صحیحه » آن علمی است که از طریق نقل و کتابت و تدریس حاصل میشود . و از تجربه قدیمه آن علمی است که از طریق آزمایش حاصل است ،

درجه دوم علم باطن است که باریاضت ، خلوص نیت و جهاد با نفس دست میدهد و در نفوس اهل همت و دل پاک آنان ظهور دارد .

و حصول آن در وقتی است که سالک در مراقبه و در حال انقطاع است و زمانی است که دل از عیر حَقّ فارغ است .

این علم غایب را ظاهر ، شاهد را غایب و سالک را بعالم جمع رهنمائی می کند .

منظور از غایب حق متعال است و منظور از شاهد نفس سالک است ، این علم حق متعال را که غایب است ظاهر میسازد و نفس را که شاهد سالک است غایب میسازد یعنی انانیت را از سالک می گیرد او را از عالم تفرقه بعالم جمع رهبری میکند .

و الدَّرَجَةُ الثَّانِيَّةُ عِلْمٌ خَفِيٌّ يَنْبِتُ فِي الْأَسْرَارِ الطَّاهِرَةِ مِنَ الْأَبْرَارِ  
الزَّاكِيَةِ بِمَاءِ التَّرِياضَةِ الْخَالِصَةِ وَ يَظْهَرُ فِي الْأَنْفَاسِ الصَّادِقَةِ لِأَهْلِ الْهَمَّةِ  
الْعَالِيَةِ فِي الْأَحْيَانِ الْخَالِيَةِ لِلْأَسْمَاعِ الصَّاحِبَةِ وَ هُوَ عِلْمٌ يَظْهَرُ الْغَايِبَ وَ  
يَغِيبُ الشَّاهِدَ وَ يُشِيرُ إِلَى الْجَمْعِ .

درجه سوم علم لدنی است که اسنادش وجود، ادراکش شهود، وصفش این است که با این علم بین سالک و غیب حجابی نیست .

و الدَّرَجَةُ الثَّلَاثَةُ عِلْمٌ لَدُنِّيْ اِسْنَادُهُ وَجُودُهُ وَ اِدْرَاكُهُ عِيَانُهُ ، وَ نَعْتُهُ  
حُكْمُهُ ، لَيْسَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْغَيْبِ حِجَابٌ (۱) .

کاشانی میگوید :

د علم لدنی علمی است که اهل قرب را بتعلیم الهی و تفهیم ربّانی معلوم شود نه بدلائل عقلی و شواهد نقلی - چنانکه کلام قدیم در حق خضر عليه السلام گفت  
وَ عَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا .

و فرق میان علم الیقین و علم لدنی آن است که علم الیقین ادراک نور ذات و صفات الهی است . و علم لدنی ادراک معانی و کلمات از حق بی واسطه بشر و آن بر سه قسم است وحی ، و الهام و قراست . مصباح الهدایه صفحه ۷۶ .

(۱) در وقتی که بقلب مبارک پینمبر وحی میرسد حصول وحی در قلب علمی بود که

اسناد آن وجود آن بود .

بنا به تعریفی که خواهجه برای علم نموده قسم اوّل آن که علم جلی است شامل علمی است که با استفاضه از غیر حاصل است و آنچه هم به تجربه و مشاهده حاصل میگردد تحت همین علم قرار دارد .

دلہائیکه بدین طریق کسب علم میکنند بمنزله ظرفی هستند که آنرا از آب پر کرده اند بدیھی است هر قدر ظرف دل بزرگتر باشد علم بیشتر خواهد بود  
الْقُلُوبُ أَوْعِيَةٌ فَخَيْرُهَا أَوْعَاهَا - (عَلَىٰ عَلَيْهِ السَّلَامُ)  
اما این ظرف با چاهی که خود جوشش دارد و آب بیرون میدهد قابل قیاس نیست .

دلہائیکه خود فیضان و جوشش دارند و از مبادی عالیہ کسب علم میکنند و در نتیجه عمل ، خلوص ، ریاضت و صفا و إفاضه چشمه وجودشان بآب نشسته چون چاهی هستند که جوشش و فیضان دارد آبش صاف ، گوارا ، و مطبوع است آلودگیهای خارج بر آن اثر نمیکندارد.

اگر سالکی بتزکیه و تحلیه و بصفای دل نکوشد و در مقام عمل بر نیاید بر ریاضت و مجاهدت و عبادت توجّهی نکند ای بسا علم جلی بحال او نفعی نبخشد  
علی عليه السلام میفرماید :

الْعِلْمُ عِلْمَانِ مَطْبُوعٌ وَ مَسْمُوعٌ وَلَا يَنْفَعُ الْمَسْمُوعُ إِذَا لَمْ يَكُنِ الْمَطْبُوعُ  
« علم بر دو قسم است يك قسم علم مطبوع ( علمی که باطن حاصل است )  
و يك قسم علم مسموع ( علمی که از طریق تعلیم بدست میآید ) اگر علم مطبوع نباشد علم مسموع نفع نمی بخشد . »

افرادی که بعلم مسموع اکتفا میکنند و توجّهی بعلم مطبوع ندارند از مزایای عوالم باطن ، سیر نفس ، تکامل و افاضاتی که ممکن است از طرف حق متعال بشود بی بهره میمانند ، خروج از مرتبه پست حیوانی و صعود بمقام رفیع انسانی با تکمیل و تکامل نفس و تزکیه و تصفیه و تحلیه آن است که از آن

بعلم مطبوع تعبیر شده است • این نباشد آن فایده نمی بخشد .

گرا نگشت سلیمانی نباشد      چه خاصیت دهد نقش نگینی

« حافظ »

بعد از آنکه سالک را علم مطبوع حاصل شد در نظر او علم مسموع واقعی ندارد او بدان دیگر تکیه نمیدهد . آنرا مایه عزت و آبروی خویش نمی پندارد هر چه کسب کرده همه را بزمین میگذارد آنرا نادیده میگیرد چه می بیند با دل بستگی بآنها راه بروی او بسته است .

هر آبروی که اندوخته ز دانش و دین

نثار خاک ره آن نگار خواهیم کرد

« حافظ »

حقیقت این است که افاضات ، عنایات ، تجلیات حضرت احدیت این مایه را از دست سالک بدر میبرد او خود قادر باین امر نیست که آنها را با امتیازاتی که دارند بزمین بگذارد و از آنها چشم پوشی کند .

حافظ میگوید :

علم و فضلی که بچل سال دلم جمع آورد

ترسم آن نرگس مستانه به یکجا ببرد

## الْحِكْمَةُ

قَالَ اللهُ تَعَالَى: يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَ مَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ

فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا  $\frac{۲۱۹}{۳}$  (۱)

هر که آئینه صافی نشد از زنگک هوا

دیده‌اش قابل رخساره حکمت نبود

حکمت در لغت بمعنی عدل، عام، حلم و نبوت آمده است. بعضی گفته‌اند حکمت آن است که جهل را دور سازد و گفته‌اند کلامی که موافق با حق باشد حکمت است. بعضی وضع شیء را در جایش حکمت دانسته‌اند.

در اصطلاح حکماء، حکمت پی بردن به حقایق اشیاء است. حکیم آن کسی را گویند که: بکیفیت، ماهیت و خاصیت اشیاء پی ببرد.

ذات اقدس الهی آن حکیمی است که از وجود، علت، سبب، ماهیت و

---

(۱) خداوند بهر که خواهد حکمت را عطا میفرماید هر که بدو حکمت داده شده

خبر بسیاری بدو داده شده است.

مناسب است بعد از قرائت این آیه شریفه این بیت خوانده شود.

ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست در حضرت کریم تمنا چه حاجتست

خاصیت اشیاء آگاهی دارد بنابراین این حکیم علی الاطلاق حق متعال است .

وَإِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ﴿۱۲﴾

در مورد حکمت نظرات مختلفی هست عرفا ، حکماء و دانشمندان هر يك بوجهی آنرا تعریف نموده اند اینك بعضی از آن تعاریف ذیلا نقل میشود .

- ۱ - حکمت علم بحقایق موجودات است بوجه صحیح .
- ۲ - حکمت عبارت از معرفت اَفْضَلِ اَشْيَاءِ است بِأَفْضَلِ عُلُومِ .
- ۳ - حکمت عبارت از عدل ، علم ، حلم و نبوت است .
- ۴ - حکمت چیزی است که جهل بسبب آن رفع گردد .
- ۵ - حکمت آن کلامی است که موافق با حق باشد .
- ۶ - حکمت عبارت است از قرار دادن شیء در جایش .
- ۷ - حکمت آن است که شخص بواجبات خلی وارد نیورد و امر قبیح مرتکب نشود .
- ۸ - حکمت آن است که شخص بر کسیکه خلاف فرمان او را نموده غضب نکند و بر کسیکه جفا روا داشته حقد نوزد .
- ۹ - حکمت آن است که شخص بشناسد ضرر و نفع خود را .
- ۱۰ - حکمت عبارت است از پیروی اوامر حق و معرفت امام علیه السلام .
- ۱۱ - حکمت تحقق یافتن علم و عمل است .
- ۱۲ - حکمت آن علمی است که بصیرت را زیاد و نفس را مهذب سازد .
- ۱۳ - حکمت آن است که شخص بکارهای خوب مشغول و از کارهای بد بپرهیزد .
- ۱۴ - حکمت آن چیزی است که صلاح دنیا و آخرت در آن باشد .
- ۱۵ - حکمت بحر است علم نهر .
- ۱۶ - حکمت عبارت است از شناسائی وجود حق .

۱۷ - حکمت آن است که شخص محکم کار باشد و بساختن صنایع خوب و جدید ماهر باشد •

۱۸ - حکمت آن است که شخص بر مصائب و نوائب صبر کند •

۱۹ - حکمت در اصطلاح شرع عبارت از علوم عقلی است آن علومی که بحث از مجردات میکند •

۲۰ - حکمت تکامل نفس است بقدر طاقته بشری بدو قوه علم و عمل، کمال اولی بحصول عقاید ثابت و صحیح است و کمال دومی بتزکیه و تهذیب نفس •

۲۱ - حکمت از خدای متعال اظهار فضائل عقلی و حسی است و از بندگمان شناسائی آنها بقدر طاقته بشری •

۲۲ - حکمت عبارت است از شناسائی حقایق موجودات یعنی کلیات آنها •

۲۳ - حکمت عبارت است از گشتن شهوات •

۲۴ - حکمت عبارت است از هر عمل نیکو و عمل شایسته •

۲۵ - حکمت عبارت است از آن نیروئی که خداوند متعال بقلوب عارفان افزوده میکند •

۲۶ - راغب اصفهانی میگوید: «کسی بمقام شامخ حکمت جز یکی از دو مرد نخواهد رسید، یا مردیکه در فهم خود مهذب و در عمل خویش دارای ایمان باشد و آنگاه معلمی ناصح و مؤنه‌ای کافی و عمری وافیه با وی کمک کند. و دیگر مردی خدائی که خدای تعالی او را برگزیده باشد و درهای حکمت را بفضل خویش بر روی او باز نموده و کلیدهای خزانه جود و کردم خود را بدو عنایت فرموده و او را باعلی درجات سعادت رسانیده باشد» .

اگر ما چند ظرف بلور روشن مساوی یکدیگر انتخاب کنیم و در آنها آب بریزیم میبینیم آب در همه آنها مساوی و یکنگ است اگر در همه آنها

قدری خاک بمقدار مساوی بریزیم باز تیرگی در آنها یکسان و آب بکرنک است  
 اما اگر خاک را در ظرفها مختلف کنیم یعنی کم و زیاد کنیم رنگ آب در  
 ظرفها مختلف میگردد، آنکه خاکش بیشتر است تیره تر است و آنکه آبش بیشتر  
 است و خاکش کمتر روشنتر است. خاک مهّده جسم و مبدأ جسمانی ماست .

فَاِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ تُرَابٍ ۝۵۰

آب منشأ حیوة و مبدأ حیوانی ما .

وَ جَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَیٍّ ۝۳۰

از آب تعبیر می کنیم بفیض حق متعال که موجب بقاء و حیات است و از  
 خاک بطبع و طبیعت و خواسته های آن بدیهی است هر قدر بطبیعت و خواسته های  
 طبع گرایش و توجه ما بیشتر باشد صفای ما کمتر و تیرگی ما بیشتر است و هر  
 قدر توجه ما بحق متعال بیشتر و فیض در وجود ما زیادتر باشد صفا و روشنی و  
 نورانیت ما بیشتر خواهد بود .

حافظ میگوید:

صفای خلوت خاطر از آن شمع چنگل جویم

فروغ چشم و نور دل از آن ماه ختن دارم

افاضات الهی که بقلوب میرسد از جهت معلومات قبلی ، از جهت شرح  
 صدر ، از جهت علاقه و علاقه ای که صاحب قلب بغير حق دارد رنگ فیض بمیزان  
 علاقه و نوع آن بغیر تیره میشود . هر قدر قلوب پاکتر و صافتر باشند آن  
 فیوضات بهتر و روشنتر جلوه خواهند نمود . از اینجاست که ما باید برای اخذ  
 فیض و کسب دستور بنفوس پاک و دل های صاف که در قید اسارت مادیات نیستند  
 تقرّب جوئیم و از آنها راه بگیریم انبیاء و اولیاء که در رأس همه قرار گرفته  
 قُدوه و پیشوای خلق شده اند از همین جهت است .



آلوده‌ای تو حافظ فیضی ز شاه در خواه

کان عنصر سَمَاحت بهر طَهارت آمد

یکی از تعریف‌هایی که برای حکمت شد (تعریف ششم) این بود که حکمت عبارت است از قرار دادن شیئی در جایش. خواجه نیز این تعریف را اختیار کرده است او میگوید:

الْحِكْمَةُ اسْمٌ لِأَحْكَامٍ وَضَعِ الشَّيْءِ فِي مَوْضِعِهِ :

قرار دادن شیء در جایش احکامی دارد عالم بودن بآن احکام حکمت است. این تعریف برای حکمت کلی است و شامل تمام آن اموری است که ما با آنها سرو کار داریم.

کسی مصداق این تعریف قرار میگیرد که از طرف حق متعال باو حکمت افزای شده باشد. باعوالم ربوبی مربوط، عالم بامور، واقف بموقعیت، عارف بمقام باشد، احکام امور سازیه و جاریه را بداند و مؤید من عندالله بوده باشد.

تعریفی که خواجه نموده شامل آن کسانی میشود که در بالا وصف آنها گذشت بنابر این آن کسی از حکمت عالیه بهره‌مند می‌گردد و حکیم و عارف میشود که از وجود این افراد استفاضه کرده باشد به بیان حافظ از خاک کوی این گلرخان سر مه بر چشم جان کشد. و از نگهت جان بخش آنان مَشام عقل مَشگین کند.

نَگَهتِ جان بخش دارد خَاك كُوى گلرخان

عارفان ز آنجا مَشام عقل مَشگین کرده‌اند

خواجه میگوید:

حکمت بر سه درجه است درجه اول، آن

است که خارج نگردد چیزی از حدش. عطا

شود بهر چیزی حَقّش . انجام شود هر امری  
در وقتش .

و هِيَ عَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ : الدَّرَجَةُ الْأُولَى أَنْ تُعْطَى كُلُّ شَيْءٍ حَقَّهُ  
وَلَا تُعَدِّيهِ حُدَّهُ وَلَا تُعَجِّلُهُ وَقْتَهُ •

درجه دوم آن است که در وعید حَقّ منظور  
حَقّ مشهود گردد . در حکم حَقّ عدل حَقّ  
ملحوظ گردد و در منع حَقّ لطف حَقّ مشخص  
شود .

وَالدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ أَنْ تُشْهَدَ نَظْرَ اللَّهِ تَعَالَى فِي وَعِيدِهِ وَتُعْرَفَ عُدْلُهُ فِي  
حُكْمِهِ وَتُلْحَظَ بَرُّهُ فِي مَنَعِهِ •

درجه سوم آن است که سالک در استدلال  
بحقّ بمقام بصیرت رسد و در ارشاد بحقیقت  
رهبر شود . و در اشارات بغایات و نهایات  
مُشار باشد .

وَالدَّرَجَةُ الثَّلَاثَةُ أَنْ تَبْلُغَ فِي اسْتِدْلَالِكَ الْبَصِيرَةَ ، وَفِي ارشَادِكَ الْحَقِيقَةَ  
وَفِي إِشَارَتِكَ الْغَايَةَ •

موضوعاتی که تا کنون در این کتاب مورد بحث واقع شده برای قسمتهای  
اول و دوم آن یعنی آنچه اختصاص بعامه و خاصه دارد مصادیقی در خارج امکان  
داشت که یافت شود ولی در باب حکیم و حکمت که اکنون مورد بحث است  
پیدا کردن مُصداق برای درجه اول و دوم در خارج بعید بنظر میرسد اوصافی که  
برای درجه اول و دوم حکمت ذکر شده عامه و خاصه ای که وصف آنها گذشته  
است قطعاً نمیتوانند این اوصاف را واجد باشند یعنی باید گفت این باب از همان  
درجه اول بی مُصداق است ، کسی که بتواند هر امری را در وقتش انجام دهد  
و حق هر چیزی را ادا کند و حَیْثُ هر چیزی را بداند او نمیتواند از افراد عادی

یا به تعبیر خواجه عام و حتی خاص بوده باشد آنکه این وصف را واجد میگردد  
مویست از طرف حق متعال است و غیر این افراد خواهد بود .

مَنْ عامی کجا امکان دارد تصدیق کنم آنچه خداوند متعال از من منع  
نموده و من واجد آن نشده‌ام لطف و احسان او موجب این منع بوده است !!

مَنْ کجا ممکن است تصدیق کنم در تمام احکام چه سابق و چه لاحق  
حق متعال بعدل حکم نموده و رعایت عدالت را در حق من نموده است !!

عدل یکی از پنج رکن اصول دین و مذهب است ولی تصدیق آن قلباً در تمام امور  
مشکل بنظر میرسد. آنکه تصدیق عدل الهی نمیکند مسلماً تصدیق نخواهد کرد  
که خداوند در قهرش لطف و در وعیدش به بندگان احسان نموده است - این  
امور را جز قلب سلیم نمیتواند تصدیق کند آنها نکه بمقام شامع سَلِمَ نَفْسَ رسیده‌اند  
در مقابل او امر و احکام حق عَزَّ و جَلَّ اِسْمُه هر چه باشند تسلیم هستند آنها بحکمت  
و عدل الهی مَعْتَرَف ، لطف او را در مَنَع ، عَدْل او را در حُكْم ، احسان او را در  
وَعیدش مشاهده میکنند اینها بمقام بصیرت رسیده‌اند ، بحقیقت راه یافته‌اند  
مَشَارُ اَیْه آنها حق متعال است ، این بیت زبان حال صاحبان قلب سلیم است .

روی خوبی آیتی از لطف بر ما کشف کرد

زان زمان جز لطف و خوبی نیست در تفسیر ما

( حافظ )

آیات شریفه قرآن حاکی است که خداوند متعال ظلم نمیکند بهر که  
هر چه برسد نتیجه کردار و گفتار خود اوست .

وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا ۴۹/۱۸ .

اکثر این اعتقاد را دارند که جزای اعمال و افعال خلق از نیک و بد هر چه  
باشد با آنها میرسد و با آنها ظلم نمیشود اما اینکه حق متعال بکسی ظلم ننموده و با  
همه بعدل رفتار کرده است این امر مورد اتفاق همه نیست میفرماید حکمی که

پروردگار تو صادر فرموده است کامل و تمام است چه از جهت عدل و چه از جهت صدق تبدیلی برای کلمات او نیست .

و تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدَّلَ لِكَلِمَاتِهِ ۝۱۱۵

یعنی آنچه حق متعال نسبت بخلاق اراده فرموده همه بجا و صحیح است نمیتوان عنوان ظلم یعنی وضع موضوع در غیر ما وضع له بآنها داد . حال آنکه نایبناست ، آنکه از عقل بی بهره است ، آنکه در فقر و بدبختی بسر میبرد ، آنکه علیل و مریض است ، آنکه در جوانی میمیرد ، آنکه از زندگانی کام نمیگیرد ، آنکه عقیم و نازاست ، آنکه بد شکل و بد فیافه است ، آنکه عبوس و خشن است ، آنکه گنگ و کر است ، آنکه کودن و بی استعداد است ، آنکه طبعاً حسود و بخیل است . چگونه میتواند بعدل حق متعال تن در دهد و معتقد باشد حق متعال نسبت با او با وجود این اختلاف بعدل رفتار کرده است و بگوید

وَمَا اللَّهُ يُرِيدُ ظُلْمًا لِّلْعَالَمِينَ ۝۱۰۸

( خداوند باهل عالم ظلمی نکرده است )

بنابر آنچه ذکر کردید موضوع عدل باید از دو جهت مورد بحث قرار گیرد یکی از جهت اَعْمَال و افعال ما که بمقتضای عدل باید بکیفر کردار خود برسیم . و یکی از جهت اینکه آنچه انجام شده بمقتضای عدل انجام شده و بر سر ما هر چه می رود اراده ای است که از طریق صواب و عدل خارج نیست .

قسم اول گویا حل شده تلقی میشود و تقریباً قابل قبول است ولی قسم دوم حل نشده است و با اختلافاتی که مشاهده می گردد غیر قابل قبول بنظر میرسد . در مورد قسم دوم اینجانب نظری دارم فکر میکنم با ذکر این نظر قسم دوم نیز برای خواننده قابل حل باشد .

در این مسئله سه موضوع را که قرآن بدان ناطق است و باید بدان معتقد

بود بعنوان بیکره معلوم این مسئله پذیرفت .  
 اوّل اینست که قبول کنیم آنچه در عالم وجود هست همه از آن خداوند  
 متعال است .

لِلّٰهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ ۚ ۲۶

دوّم اینکه قبول کنیم ما فقیر هستیم و حقّ متعال غنیّ بالذّات است .  
 يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ ۝ ۱۵  
 فقیر هیچگاه نمیتواند حقّ شکر نعمت‌های منعم خود را بجای آرد بخصوص  
 منعمی که بی نیاز از همه است .

سوّم اینکه آنچه از طرف حقّ متعال بما رسیده باستحقاق نبوده بوجه تفضلّ  
 و احسان بوده است حتّیّ انبیاء هم باستحقاق از حقّ متعال چیزی دریافت نکرده‌اند .  
 با توجه باین سه اصل اکنون می‌گوییم اگر منعمی بوجه احسان و تفضلّ  
 بعدّ مای فقیر چیزی بخشید مثلاً بفقیری صد تومان ، بفقیری پنجاه تومان ،  
 بفقیری بیست و پنج تومان و بفقیری ده تومان و بفقیری يك تومان داد آیا آن  
 فقیری که کمتر باو داده شده این حقّ را دارد که بگوید بمن ظلم شده است ؟  
 آیا واقعاً باو ظلم شده است ؟ اگر بگوید ظلم شده باو گفته نمیشود چه حقّی شما  
 نسبت بمنعم داشته‌اید که از آن چیزی کسر شده و بشما ظام شده است ؟ ظلم  
 مگر نه در وقتی است که حقّی از کسی سلب گردد . حال از ما فقراءِ اِلَى اللَّهِ چه  
 حقّی سلب شده است که موجب شده بحقّ متعال نسبت ظلم بدهیم ؟ اشتباه ما  
 اینجاست که ما خواسته‌ها و احتیاجات خود را بحساب طلب از حقّ می‌گذاریم  
 همین نظر غلط موجب می‌گردد که حقّ متعال را بظلم متهم کنیم بنا بر این ما  
 باید پذیریم که بساحت کبریائی الهی ظلم راه ندارد و حضرتش از این نسبت بیجا  
 مبری است .

وَأَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ ۱۸۴

## الْبَصِيرَةُ

قَالَ اللهُ تَعَالَى : قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنْ يُتَّبِعُنِي (۱)

هر کس که دید روی تو بوسید چشم من  
کاری که کرد دیده من بی بَصَر نکرد  
خواجه میگوید :

بصیرت چیزی است که تو را از حیرت رهایی  
دهد و برسه درجه است .

---

(۱) قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنْ يُتَّبِعُنِي وَ

سُبْحَانَ اللهِ وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ .

بگو این طریق من است از روی بصیرت شما را بسوی خدا دعوت میکنم . من و  
کسانی که از من پیروی میکنند بهمین روش بسوی خدا مردم را دعوت میکنند خداوند  
منزه است از آنچه شما بدو نسبت میدهید . من مشرک نیستم و خدای واحد و یکتا را  
می پرستم .

الْبَصِيرَةَ مَا يُخَلِّصُكَ عَنِ الْحَيْرَةِ وَ هِيَ عَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ •

درجه اول از بصیرت آن است که تصدیق نمائی  
خبرهائی که بر اصول و قوانین شریعت مبتنی  
است بر اصل و حقیقی است که خوفی نسبت  
بعواقب آنها نیست چنان باشی که از آن خبرها  
لذت برده و از آنها بحق جانب داری نمائی.

الدَّرَجَةُ الْأُولَى أَنْ تَعْلَمَ أَنَّ الْخَبَرَ الْقَائِمَ بِتَمَيُّدِ الشَّرِيعَةِ يَصْدُرُ عَنْ  
عَيْنٍ لَا تَخَافُ عَوَاقِبَهَا فَتَرَى مِنْ حَقِّهِ أَنْ تَلَذَّهُ يَقِينًا وَ تَغْضَبُ لَهُ غَيْرَةً •

درجه دوم آن است که عدل حق متعال را  
در هدایت و ضلالت خلق مشاهده کنی  
و احسان و انعام او را در عین اینکه باختلاف  
بخلاق میرسد به بینی و جذبه کشش حق را  
که خلق بدان رو بحق کشیده میشوند  
بعیان به بینی .

وَالدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ أَنْ تَشْهَدَ فِي هِدَايَةِ الْحَقِّ وَ اضْمَالِهِ إِصَابَةَ الْعَدْلِ وَ فِي  
تَلْوِينِ أَقْسَامِهِ رِعَايَةَ الْبِرِّ وَ تَعَايُنَ فِي جَذْبِهِ حُبْلَ الْوُصَالِ •

در درجه سوم از بصیرت چشمه معرفت در دل  
بفوران در آید ، نهال فراست بیار نشیند و  
درک و فهم اشارات ، ممکن گردد .

وَالدَّرَجَةُ الثَّلَاثَةُ بَصِيرَةٌ تَفْجُرُ الْمَعْرِفَةَ وَ تَثْبُتُ الْإِسَارَةَ وَ تَثْبُتُ  
الْفِرَاسَةَ •

کاشانی ملا عبدالرزاق شارح منازل السائرین میگوید « بصیرت عقلمانی است  
منور بنور قدس بصیر برای درک معانی محتاج بدلیل نیست دلش بنور هدایت  
روشن است حق را بعیان میبیند و از حیرت رهائی یافته است . »

بین استدلالیان و شهودیان فاصله زیاد است این دو گروه را بخواهیم با هم مقایسه کنیم باید بگوئیم شهودیان افرادی هستند که چراغ دردست دارند اطراف و جوانب خود را با چراغ می بینند و استدلالیان کسانی هستند که قوه باصره را از دست داده بهوای عصا راه میروند فرق است بین کسی که با چوب چیزی را تشخیص میدهد و آنکه با چراغ و چشم چیزی را می بیند .

مرحوم فروغی در سیر حکمت در اروپا ضمن بیان آراء و عقاید دکارت می نویسد : دکارت معلوم واقعی آنرا می داند که در نزد عقل بدیهی باشد و در این مقام اصطلاحی اختیار کرده است که میتوان آنرا وجدان یا شهود ترجمه کرد . میگوید معلوم را عقل باید بشهود دریابد یعنی همچنانکه چشم اشیاء را می بیند عقل هم معلومات را باید وجدان نماید و آنچه در علم معتبر است شهود عقل است نه ادراك حسّی و وهمی زیرا حواس خطا می کنند و آنچه بشهود دریافت و برای او بدیهی شد یقیناً صحیح است . وجدان امری است فطری و طبیعی که بدون احتیاج بتفکّر و استدلال درك حقایق می نماید . ص ۱۷۴ « جلد اول » .



# الْفَرَّاسَةُ

قَالَ اللهُ تَعَالَى: إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ  $\frac{۷۵}{۱۵}$  (۱)

من این حروف نوشتن چنانکه غیر ندانست

تو هم ز روی کرامت چنان بخوان که تودانی

فراست بمعنی کشف و درک حقیقت است با نظر و نگاه .

فَرَسٌ فَلَانٌ بِالْعَيْنِ فَرَّاسَةٌ - ثَبَّتَ النَّظَرَ وَ ادَّرَكَ الْبَاطِنَ •

( نظر را ثابت نگاه داشت و باطن آنرا درک نمود )

در این باب فَرَسٌ بمعنی تَوَسَّمٌ گرفته شده در لغت تَوَسَّمٌ بمعنی تَفَرُّسٌ آمده است

تَوَسَّمُ الشَّيْءَ تَخِيلُهُ وَ تَفَرُّسُهُ •

در قرآن از مشتقات فَرَسٌ کلمه‌ای ذکر نشده از این جهت خواجه بلغت

مشابه آن وَ سَمَّ وَ تَوَسَّمٌ تَوَسَّلَ جسته است .

تَفَرُّسٌ بمعنی تَوَسَّمٌ است و تَوَسَّمٌ شناختن حقیقت شیء است با علامت و

نشانه ، متوسِّمین در آیه فوق آن کسانی هستند که از توجه بآیات متوجِّه ذات

اقدس الهی شده‌اند .

(۱) فَجَعَلْنَا عَلَيْهَا سَافِلَهَا وَ أَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ حِجَارَةً مِنْ سِجِّيلٍ إِنَّ

فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ  $\frac{۷۵}{۱۵}$

شهر لوط را ما ویران نمودیم - بلند آنرا پست و هموار کردیم بر سر آنها از بالا

سنگ فرو ریختیم ( از آسمان بر سر آنها سنگهای خشک چون باران فرو ریختیم ) در این

نزول عذاب برای اهل فرَّاست ( متوسِّمین ) نشانه‌هایی هست .

در این باب تَوْسَمٌ و تَفَرُّسٌ بیک معنی است ولی معنایی که خواهی برای تَفَرُّسٌ نموده با تَوْسَمٌ مغایر است .

بنا بر آنچه گذشت تَوْسَمٌ پی بردن بحقیقت شیء است از ظاهر شیء یعنی از دلیل بمدلول رسیدن و از شاهد بمشهود پی بردن ولی خواهی میگوید :

تَوْسَمٌ بمعنی تَفَرُّسٌ است . تَوْسَمٌ استیناس بحکم غیب است بدون استدلال بشاهد و اختیار

از تجربه و بر سه درجه است .

التَّوَسُّمُ التَّفَرُّسُ وَ هُوَ اسْتِیْنَاسُ حُكْمٍ غَيْبٍ مِنْ غَيْرِ اسْتِدْلَالٍ بِشَاهِدٍ  
وَلَا اِخْتِبَارٍ بِتَجْرِبَةٍ وَ هِيَ عَلٰی ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ .

درجه اوّل فراستی است که برای مرید صادق از جانب غیر اهل ندرتاً پیش می آید جهت حاجت و مطلبی که او دارد بوجهی که برگزینده توجّه ندارد و واقف بحال او نیست این جدا از غیب کوئی و علوم مشابه با آن است چه گزینده صریحاً از امری خبر نداده از روی علم چیزی نگفته و از کسی کسب فیض نکرده است .

الدَّرَجَةُ الْأُولَى فِرَاسَةٌ طَارِيَةٌ نَادِرَةٌ تَسْقُطُ عَلٰی لِسَانٍ وَحْشِيٍّ فِي الْعُمُرِ  
مَرَّةً لِحَاجَةٍ سَمِعَ مَرِيْدًا صَادِقًا إِلَيْهَا لَا يُوقِفُ عَلٰی مَخْرَجِهَا وَلَا يُؤَبِّهُ لِصَاحِبِهَا  
وَ هَذَا شَيْءٌ لَا يَخْلُصُ مِنَ الْكُهَانَةِ وَ مَا ضَاهَا هَالًا تَهْلُمُ تَشْرِعًا عَنْ عَيْنٍ وَ لَمْ  
تَشْرِعًا عَنْ عِلْمٍ وَ لَمْ تَسْقِ بِوَجُودٍ .

گاه میشود برای سالک سرگردان و مرید حیران از دهان غیر مطلبی خارج می گردد که سبب نجات او میشود در صورتیکه گزینده خود باین موضوع توجّهی ندارد و نمیداند که بیان او موجب راهنمایی دیگری شده است و حتی شنونده

هم این انتظار را نداشت که از لسان غیر بدین کیفیت بهدایت برسد و از لسان وحشی راهنمایی گردد!! «لسان وحشی بیان خواجه ~~عنه~~ منظور ~~بگو~~ کسان است که اهلیت نیافته با حق مأنوس نشده اند، مثال:

سالکی در امر استادش مردد است بفکر فرو رفته نمیداند آنرا بپذیرد یا نپذیرد از عابری خواننده میشود: مزد اگر میطلبی طاعت استاد بپر.

آن سالک حیران وقتی این آواز را میشنود بفرست در مییابد که مخاطب اوست و این بیت برای او سروده شده با شنیدن این بیت تصمیم میگیرد از استاد اطاعت کند، و دستور او را اجرا نماید در صورتیکه گوینده شعر بکلی از این موضوع بی خبر است و نمیداند این بیان برای آن شخص مفید واقع شده و او را از سرگردانی رهائی بخشیده است. در این موقع خواننده شعر کسی است که علم باین موضوع ندارد، اهل کشف و شهود نیست، مرتبی و استاد ندیده از وجودی کسب فیض نکرده به بیان خواجه شخصی است غیر اهل که لسانش وحشی است در اینجاست که حق متعال سالک حیران و متردد را بصلاحش واقف میسازد و سالک هم بعداً متوجه می گردد که آن جواب از سؤال مقدر او بوده است. انشاء حافظ باین مقام است که میگوید:

مددی گر بچراغی نکند آتش طور

چاره تیره شبِ وادی ایمن چکنم

دوستی دازم در همدان او نقل می کرد گفت من سخت مریض بودم کلیه ام ناراحت بود سنگ کلیه مرا سخت رنج میداد طبیب خانوادگی ما اظهار داشت باید عمل کنی و سنگ را برداری من تصمیم بر عمل گرفتم اما نمیدانستم بچه کسی باید مراجعه کنم و بکه اختیار بدهم. کدامیک از جراحان در طهران در انجام عمل سنگ کلیه مهارت بیشتر دارند؟ در این زمینه شروع بتحقیق کردم چند طبیب بمن معرفی شد اما نتوانستم تصمیم بگیرم و یکی از آنان را جهت عمل اختیار کنم و عمل را با او واگذارم مردد بودم که چکنم. کجا بروم

از آنکه تحقیق بیشتری بنمایم درد کلیه هم مرا سخت زنج میداد . بنظرم رسید  
 بروم بزبانت مرفد حضرت عبدالعظیم شاید فرجی شود تکلیفم روشن گردد. رفتم بزبانت  
 در مراجعت در اتوبوسهای خط نشسته بودم متحیر و مبهوت که چه باید بکنم  
 دو نفر پشت سر من نشسته بودند با هم راجع به عمل جراحی صحبت می کردند  
 گوش دادم بینم چه می گویند یکی از آن دو از دیگری پرسید راستی شما سنگ  
 کلیه داشتید عمل کردید؟ چه شد؟ که عمل کرد؟ جواب داد سنگ کلیه مرا  
 آقای دکتر . . . . . عمل کرد بسیار عملش رضایت بخش بود من کاملاً بهبودی  
 حاصل کرده ام شمه ای از محسنات آن دکتر را بیان نمودم فهمیدم این زمینه  
 را خداوند متعال برای ارشاد و راهنمایی من فراهم نموده دریافتم چراغ من همین  
 شخص خواهد بود بدون معطلی باو مراجعه کردم با کمال سهولت دست بعمل  
 زد و بحمدالله آسوده شدم اینها نمونه هایی است از آنچه در بالا بدان اشاره شد .

در درجه دوم فراست از نهال ایمان ، حال  
 صحیح و نور کشف برای سالک حاصل میگردد

و الدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ فِرَاسَةُ نَجْمِي مِنْ غُرْسِ الْإِيمَانِ وَ تَطَّلِعُ مِنْ صَحَّةِ الْحَالِ  
 وَ تَلْمَعُ مِنْ نُورِ الْكُشْفِ .

در درجه سوم حصول فراست بفکر و رویه  
 نیست از تدبیر و تدبیر در امر شریعت حاصل  
 نمیکردد امری است که گاه صریح و گاه  
 غیر صریح از باطن سالک بصیر که قلبش بنور  
 حق منور است ظاهر و طالع میگردد .

و الدَّرَجَةُ الثَّلَاثَةُ فِرَاسَةُ سِرِّيَّةٍ لَمْ يَجْتَلِبْهَا رَوِيَّةٌ عَلَى لِسَانٍ مُصْطَنَعٍ  
 تَصْرِيحًا أَوْ رَمْزًا .

کاشانی می گوید: فراست علمی بود که بسبب تفرس آثار صورت ، ازغیب  
 مکشوف شود و آن مشترك است میان خواص مؤمنان چنانکه در حدیث آمده است.

اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ (۱) •

فرق میان فراسَت و الهام آن است که در فراسَت کشف امور غیبی بواسطه نفوس آناز صورت بود و در الهام بی واسطه آن .

تعریف کاشانی با تعریف خواجه در مورد درجه اول و دوم فراسَت مطابقت دارد لکن با بیانی که خواجه در درجه سوم از فراسَت دارد گفته کاشانی مطابقت نمیکند میتوان گفت درجه سوم از فراسَت با الهامی که کاشانی از آن نام میبرد یکسان است

## فِرَاسَتِ عُشَّاقِ

عُشَّاقِ نیز فراسَتی دارند فِرَاسَتِ عُشَّاقِ مطابقت دارد با فراسَتی که خواجه در درجه سوم از آن نام میبرد . این فِرَاسَتِ چنانکه گذشت بی رویه و تدبیر است آنآ در دل ظهور میکند اِذْ رَاكَاتِ ذِیْلِ نمونه‌ای از فراسَتِ عُشَّاقِ است که حافظ بعنوان راهنمایی بدیگران میگوید .

فکر خود و رای خود در عالم رندی نیست

کفر است در این مذهب خود بینی و خود رایی

در مذهب عاشق خود بینی و خود رایی کفر است عاشق باید خود بین و خود رای نباشد . سالک عاشق اگر در وجود خود ببیند صاحب نظر است خود را در عداد مؤمنین بشمار نمیآورد میگوید من هنوز وادی کفر را سیر میکنم این فتوا را عاشق بفراسَت دریافته است از بیان شرع چنین فتوایی صادر نشده در اینجاست که نوعاً فراسَتها در درجه سوم با دستور شرع صورتاً سازگار نیست خواجه هم بهمین نظر می گوید .

لَمْ يَجْتَلِبْهَا رَوِيَّةٌ عَلَى لِسَانِ مُصْطَفَى تَصْرِيحاً أَوْ رَمَزاً •

(۱) از فراسَت مؤمن بر حذر باشید زیرا او بنور خدا هر چیزی را می بیند .

در ره منزل لیلی که خطر هاست بجان

شرط اول قدم آن است که مجنون باشی

هیچیک از آنبیا این دستور را نداده اند که برای نیل بحق و وصول بکمال باید مجنون بود این فتوا را عشق میدهد و از همین جهت با رویه شرع مغایر است عشاق بفرست این حکم را از عشق گرفته اند .

جهل من و علم تو فلک را چه تفاوت

آنجا که بصر نیست چه خوبی و چه زشتی

کمتر هستند اشخاصی که نفی بصارت از خود کنند بگویند ما خوبی و بدی را تشخیص نمیدهیم ولی امکان این نظر در عاشق هست . حافظ بآنکه مدعی علم است میگوید تو که از علم خود به خوبیها و زشتیها راه نیافته ای من هم که در نظر تو از جهل بجائی نرسیده ام پس جهل من با علم تو چه تفاوت دارد ؟ علم تو را متوقف داشته جهل من هم نگذارده من حرکتی کنم پس در نزد فلک این علم و جهل با هم چه تفاوتی خواهند داشت ؟ !

هشدار که گر و سوسه عقل کنی گوش

آدم صفت از روضه رضوان بدر آئی

همه میگویند باید از عقل و عقلا تبعیت کرد .

خواجه میگوید: آنرا که عقل دادی چه ندادی و آنرا که ندادی چه دادی؟

قرآن ناطق است باینکه:

قَدْ بَيَّنَّا لَكُمُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ۚ

وَيَجْعَلُ الرُّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ ﴿۱﴾ .

(۱) ما آیات را برای شما بیان کردیم تا نسبت بآنها تعقل کنید پلیدی را خدا برای

مردم بی خرد که عقل را کار نهندند مقرر میدارد .

بعاشق چه شده است که میگوید اگر وسوسه عقل را گوش کنی و از آن تبعیت نمائی آدم صفت از روضه رضوان بدر میروی اینها فتاوی عشق است که عاشق بفراست آنها را در مییابد .

ادراکانی که از فراست برای عشاق پیش میآید نه تنها از این امور است امکان دارد بشارت ، پیش بینی ، گشایش - اجرای امر و درك حقیقتی باشد نمیتوان فراست را باموری خاص محدود نمود .

## التَّعْظِيمُ

قَالَ اللهُ تَعَالَى: مَا لَكُمْ لَا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقَاراً ۱۳/ (۱)

کوس ناموس تو بر کنگره عرش زنیم  
عَلِمَ عَشَقِ تو بر بام سموات بریم  
خاك كوی تو بصحراى قیامت فردا

همه برفرق سر از بهر مَبَاهَات بریم

تکریم و تعظیم از معرفت حاصل میگردد اگر کسی مقام دیگری را برتر و بالاتر از خود دید در مقام تعظیم و تکریم او خواهد بود از اطاعت و فرمانبرداری او سربیزی نمیکنند .

اولین مرحله ای که از تعظیم حق متعال برای سالک پیش میاید این است که سالک اوامر و مناهای حق متعال را بزرگ می شمارد و سعی می کند هر چه امر شده انجام دهد و هر چه نهی شده ترك نماید اگر این تعظیم بکمال رسد اوامر روی علاقه انجام میگیرد و مناهای روی میل ترك می شود .

(۱) شما را چه شده است که امید تعظیم حق در وجود شما نیست - خدای را بنظمت

یاد نمیکنید .

معرفت بکمال باشد سالک را بآن پایه از تعظیم میرساند که او بحال ذلت و مسکنت میافتد سالک می بیند که رهین منت و اسیر فضل حق متعال است .

رَهَائِنُ فَاقَّةٍ إِلَىٰ فَضْلِهِ      وَ أَسَارَىٰ ذِلَّةٍ لِّعَظْمَتِهِ  
« عَلَيَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ »

حافظ در مقام تعظیم معشوق خود می گوید : اگر خاك كف پای محبوب من بدست من افتد آنرا چون سرمه بچشم میکشم .

گر دست دهد خاك كف پای نگارم      بر لُوحِ بصرِ خَطِّ غباری بنگارم  
این نهایت حق تعظیم است نسبت به حق متعال که حافظ آنرا در نهایت لطافت عنوان میکند .

خواجه می گوید :

تعظیم شناسائی عظمت حق متعال است با اظهار  
تذلل نسبت بحق و بر سه درجه است .  
التَّعْظِيمُ مَعْرِفَةُ الْعَظَمَةِ مَعَ التَّذَلُّلِ لَهَا وَ هُوَ عَلَىٰ ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ .

درجه اول تعظیم نسبت با امر و نهی الهی است  
که امر با ترك و نهی با تسامح روبرو نشود .  
تکلیف از حد اعتدال خارج نگردد . امر  
و نهی معلل بعللی دیگر غیر از عبودیت و  
بندگی نباشد .

الدَّرَجَةُ الْأُولَىٰ تَعْظِيمُ الْأَمْرِ وَ النَّهْيِ وَ هُوَ أَنْ لَا يُعَارِضَا بِتَرْخِصٍ  
جَافٍ وَلَا يَتَعَرَّضَا لِتَشْدِيدٍ غَالٍ وَلَا يُحْمَلَا عَلَىٰ عِلَّةٍ تَوْهِنُ الْأَنْقِيَادُ .

تعظیم در درجه دوم نسبت بحکم الهی است  
بوجهی که حکم بیجا تلقی نگردد . حکم  
بعلم دفع نگردد و حکم بعوض صورت نپذیرد .

منظور این است سالک نکوید این حکم در اینجا بی مورد است و علم این



حکم را نمی پذیرد و حکم حق را که سالک انجام میدهد نکوید در عوض باید جزا و پاداش دریافت دارم آنچنان گوید که علی علیه السلام فرمود :

مَا عَبْدُكَ خَوْفًا مِنْ نَارِكَ - وَ لَا طَمَعًا فِي جَنَّتِكَ .  
وَالدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ تَعْظِيمِ الْحُكْمِ أَنْ يُبْعَى لَهُ عَوَجٌ أَوْ يُدَافِعَ بِعِلْمٍ أَوْ  
بِرُضَى بَعْوَضٍ .

در درجه سوم تعظیم نسبت بحق متعال است بدین ترتیب که برای حضرتش سبب ترتیب ندهد ( جز باو بغیر نظر نداشته باشد ) حقی برای خود قائل نگردد و در مقابل اختیار او عز اسمه اظهار اختیار نکند .

وَالدَّرَجَةُ الثَّالِثَةُ تَعْظِيمِ الْحَقِّ وَ هُوَ أَنْ لَا تُجْعَلَ دُونَهُ سَبَبًا أَوْ تُرَى عَلَيْهِ حَقًّا أَوْ تُنَازَعَ لَهُ إِخْتِيَارًا .

خواجه در این مبحث سالک را موظف می سازد که نسبت به سه چیز سر تعظیم فرود آورد و آنها را گرامی شمارد اول تعظیم در مورد اوامر و مناهی است . دوم تعظیم در مورد احکامی است که حق متعال صادر فرموده یا میفرماید سوم تعظیم نسبت بذات اقدس الهی است .

در مورد اول تعظیم وقتی تحقق می پذیرد که سالک در انجام اوامر و ترک مناهی سستی و مسامحه نکند تکلیفی که باو شده با علاقه و میل انجام دهد ، جانب افراط و تفریط را مرعی دارد . اوامر صرفاً زوی تعبد و بندگی صورت گیرد .

در مورد دوم تعظیم نسبت به حکم الهی است تعظیم در اینجا وقتی تحقق می پذیرد که سالک در مورد صدور احکام در مقام معارضه نباشد - آنرا بی جا و بیمورد نداند و اگر حکم صادره را انجام داد در انتظار پاداش و جزا نباشد (۱)

(۱) متأسفانه اکثر ما نسبت به احکام الهی بجای تعظیم در مقام اعتراض هستیم حکم

در مورد تعظیم نسبت بذات این تعظیم وقتی تحقیق می‌یابد که تعظیم سالک صرفاً بسبب ذات اقدس الهی باشد آثار این تعظیم این است که سالک از خود سلب اختیار می‌کند خواست خود را فدای خواست حق می‌کند در مقابل انجام وظائف مطلقاً برای خود حقیقی نمی‌بیند هر چه انجام می‌دهد روی تعبد و بندگی است در مقابل انجام اوامر ترك مناهای خود را طلبکار نمیداند او دریافته که هر کار نیکی که از او بظهور میرسد از فضل و احسان حق متعال بوده است لذا انتظار عوض و پاداش ندارد و دیگر اگر کاری صورت می‌دهد و یا وسیله‌ای برای انجام کار او فراهم می‌گردد وسیله و سبب را عامل اصلی نمیداند در وجود سبب مسبب را می‌بیند زیرا او بشهود دریافته که **لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ** .

### سبب یا وسیله

جمله « سبب ترتیب ندهد » در بیان خواجه منافاتانی با حکم .

وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ ۚ

ندارد و ما را از امر تو سبب منع نمیکنند در مقابل حکم .

صادر را بی‌جا و بی‌مورد تلقی میکنیم . اجل فرا میرسد حکم قبض روح از طرف حق متعال صادر میگردد بجای اینکه آنرا با آغوش باز بپذیریم بآن عنوان مرگ نابهنگام میدهیم بجای تسلیم و رضا زبان به شکوه و شکایت باز میکنیم . درس ادب و تعظیم را باید از حافظ آموخت .

آندم که بیک خنده دهم جان چو صراحی  
مستان تو خواهم که گذارند نمازم

## وَلَا يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَدًا <sup>۲۶</sup>/<sub>۱۸</sub>

نیز وجود دارد پس باید معنی توسل و وسیله را فهمید .

برای وسیله و سبب میتوان دو مفهوم در نظر گرفت یکی مفهوم خاص و دیگری مفهوم عام . در مورد معنی عام آن باید گفت موجودات عالم کلاً در حکم اسباب و وسیله هستند هر موجودی نقشی دارد و هر ذیروحی برای کاری ساخته شده آنچه در قوه و استعداد موجودات عالم هست همه با ابزار وجودی این عالم بفعلیت میرسند - رحم مادر برای رشد طفل در حکم وسیله است مادر و پدر برای تربیت کودک در حکم وسیله هستند باغبان برای رشد گل و نهال باغ و بوستان در حکم وسیله است همان نقشی که در تربیت، خاک، آب، هوا و خورشید دارند همه موجودات عالم دارند بنابراین در این عالم کاری بدون وسیله و سبب امکان ندارد انجام شود . نجار بدون توسل با ابزار نجاری کاری نمیتواند صورت دهد . آهنگر بدون توسل به آلات آهنگری کاری نمیتواند تحویل دهد معلم بدون نخته ، کتاب ، گچ و دانش آموز درش را شروع نمی کند اینها همه برای او وسیله هستند جراح در اطاق عمل وارد نمیشود مگر وقتی که اطمینان کند همه ابزار و وسائل کار او آماده است خانه و اسباب خانه برای زندگی وسیله هستند خلاصه تمام موجودات عالم را میتوان بحساب اسباب و وسیله گذارد حالا از این اسبابها و وسائل چه کاری ساخته و به چه نحو می توان از آنها استفاده نمود و هدف از استفاده چیست غایت و نهایت این کار چه خواهد بود ؟ اینها موضوعات دیگری هستند که هر يك جداگانه مورد بحث واقع شده اند .

اما مفهوم خاص را فقط باید در جهت رشد و تربیت و رسیدن بکمال مطلوب بکار برد در این مفهوم اعمال، افعال، طاعات، عبادات، انفاق، اطعام، تقوی، ریاضت و کلیه فرائض و مناهی در حکم وسیله قرار میگیرند مفهوم آیه مزبور

این می‌شود که با تمسک باین امور زمینه رسیدن بحق را برای خود فراهم سازید بحکم همین امر سالک در راه سلوک بمنظور وصول بحق و درك کمال مطلوب از وسائل بهر وجه که برای او امکان آن باشد استفاده می‌کند. گاه با توسل به طاعات و عبادات طی طریق می‌کند. گاه بانفاق و اطعام توسل میجوید راه را ادامه میدهد. گاه بخدمت این و آن میبردازد و از خدمت بعنوان توسل استفاده می‌کند. گاه جهت اخذ فیض با افراد لایق و شایسته رو می‌آورد و از آنها کسب فیض می‌کند و دست به پیشوایان و اولیاء حق دراز می‌کند. اینها همه برای او وسیله هستند که او میتواند جهت وصول به مقصد از همه استفاده کند.

خواجه در بیان خود « سبب ترتیب ندهد » نمیخواهد بگوید سالک باین امور دست نزند ، ترك طاعات و عبادات نماید باولیاء خدا تمسک نجوید میخواهد بگوید بهر وسیله و سببی روی آورد بداند سبب و وسیله در تحت اراده حق متعال هستند از خدای متعال استمداد طلبد . بوسیله و سبب تکیه نکنند سبب را نه بیند مسبب را به بیند چه . لا مُؤْتَرَفِ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ .

اولیاء خدا هر چه برای آنان پیش آید یا هر چه انجام دهند یا از هر وسیله‌ای استفاده کنند نظر از مبدأ دور نمیدارند بسبب وجود استقلال نمی‌دهند در وجود سبب مسبب را می‌بینند در هر مقام مسبب مورد نظر آنهاست - حضرت ابراهیم از نور زنده نبود هم از غذای زمین استفاده میکرد هم از آب زمین با این وجود میگفت :

هُوَ يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِ ۲۹/۲۶ .

او مرا طعام میدهد و او مرا سیراب میکند .

تیر را پیامبر اکرم رها میکند نسبت تیراندازی بخود میدهد خطاب میرسد

وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ (۱)  $\frac{۱۷}{۸}$

در جنگ بدر عده از لشکریان تعدادی از مشرکین را کشتند برای این عمل نسبت بهم فخر میکردند خطاب آمد .

فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ  $\frac{۱۷}{۸}$  (۲)

اولیاء خدا اینگونه خطابات را می بینند که از خود سلب قدرت می کنند و امور را کلاً بحق متعال منتسب میکنند .

## الإلهام

قالَ اللهُ تَعَالَى : قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ

قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ  $\frac{۴۰}{۲۷}$  (۳)

خرد که ملهم غیب است بهر کسب شرف  
ز روی صدق صدش بوسه بر جناب زده

(۱) تو رها نکردی تیر را هنگامی که رها کردی خدا رها کرد آنرا .

(۲) شما آنها را نکشتید خدا آنها را کشت .

(۳) آنکه دارای علمی از کتاب بود سلیمان گفت : قبل از اینکه تو چشم برهم

زنی من تخت را در حضور تو حاضر می کنم .

وجود شهر سبا و بلکه آن بلقیس و عرش عظیم بلقیس را همدرد حضرت سلیمان خبر

نوشته‌اند: الهام آن است که إلقاء کند خدای متعال در نفس امری را

﴿ داد گفت این گروه پرستش آفتاب می‌کنند .

حضرت بوسیله هدهد نامه‌ای بسوی ملکه سبا فرستاد و او را باطاعت خویش دعوت نمود ملکه با سران قوم خود در امر حضرت سلیمان مشورت نمود چنین بهتر دیدند که جنگ نکنند و هدایائی برای سلیمان بفرستند تا به بینند سلیمان چه می‌کند رسول بلقیس چون بنزد سلیمان رسید وقتی سلیمان دید او را بلقیس بمال تطمیع کرده است برآشت گفت آیا بمال مرا تطمیع می‌کنی خدای من مرا از مال بی نیاز کرده است بسوی بلقیس برگرد باو بگوی آنقدر لشکر بسوی تو می‌فرستم تا تو را شکست دهد و تو را از شهر و دیار خود آواره کند .

هنوز رسول بلقیس در راه بود که حضرت سلیمان از بعض اجانبین خواست تا تخت بلقیس را حاضر کنند ، عفریتی از جن بسلیمان گفت : من بلقیس را بسوی تو می‌آورم قبل از اینکه تو از جای خود برخیزی .

قَالَ عِفْرَيْتُ مِنْ الْجِنَّ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ

دیگری گفت من دارای علمی از کتاب هستم قبل از اینکه تو چشم برهم زنی من آنرا در حضور تو حاضر می‌کنم .

قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ

إِلَيْكَ طَرْفُكَ  $\frac{۴۰}{۳۷}$

حضرت سلیمان در حال تخت بلقیس را در حضور خود حاضر دید اظهار سپاسگزاری کرد خدای را ستایش نمود . عرضکرد پروردگارا با این نعمت‌ها که تو بمن داده‌ای آنها می‌شود که من شاکر نعمت تو نباشم ؟ تو در مقام آزمایش و امتحان من هستی ؟ هر که سپاس و ستایش تو را نمود و از تو شکر گزاری کرد آن سپاس و ستایش و شکرگزاری

و صاحب نفس را بر انجام و یا ترک آن برانگیزاند .

اَلِاِلٰهَامُ اَنْ يُّبَلِّغَ اللهُ فِي النَّفْسِ اَمْرًا يَّبْعُهُ عَلَيَّ الْفِعْلُ اَوِ التَّرْكُ .

کاشانی مینویسد إلهام مخصوص است بخواص اولیاء و علمی است درست ، ثابت است که حق عزّ و علا آنرا از عالم غیب در دلهای خواص اولیاء قذف کند .

قُلْ اِنَّ رَبِّي يَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَامُ الْغُيُوبِ  $\frac{48}{34}$  .

( بگو ای محمد : عالم بقیب خدای متعال است که رب من است هر امر حق را او بقلوب اولیائش میافکند ) .

و میگوید فرق میان وحی و الهام آنک الهام تابع وحی بود و وحی تابع الهام نباشد . اولیاء را مرتبه الهام بواسطه متابعت انبیاء حاصل شود و انبیاء را وحی نه به تبعیت دیگری بود .

نَسَفِي در این مورد میگوید : بدان که اهل شریعت می گویند که ملائکه سماوی وقتها مصور شوند و با بعضی آدمیان سخن گویند و میگویند که ماملک و رسول خدائیم و بکاری آمده ایم چنان که در قرآن از قصه مریم و از قصه ابراهیم خبر میدهد و در قرآن و احادیث ذکر این معنی بسیار است و وقت باشد که

بنفع خود اوست . و هر که کفران نعمت تو کند زبان کفران دامن گیر خود اوست تو از همه بی نیاز هستی .

فَلَمَّا رَاَهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ قَالَ هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي اَأَشْكُرُ

اَمْ اَكْفُرُ وَ مَنْ شَكَرَ فَاِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَ مَنْ كَفَرَ فَاِنَّ رَبِّي

غَنِيٌّ كَرِيمٌ  $\frac{40}{37}$

این صورت بر آدمی ظاهر نشود اما بآدمی سخن گوید و کاری فرماید و ازحالی خیر دهد و آن آواز را آواز هانف گویند .

و میگوید : هر وقت که ملائکه سماوی سخن بدل آدمیان القاء کنند آن القاء اگر در بیداری باشد نامش « الهام » است و اگر در خواب باشد نامش خواب راست است و هر وقت که ملائکه مصور شوند و بر انبیاء ظاهر گردند و سخن خدای بانبیاء رسانند نامش « وَحْيٌ » است این بود سخن اهل شریعت در بیان وحی و الهام و خواب راست و در بیان مصور شدن ملائکه ص ۲۳۹ انسان کامل .

در این تعریف نسفی الهام را بملك منتسب نموده است میگوید ملك آنرا بقلب آدمی میافکند .

کاشانی و صاحب اقرب الموارد آنرا بحق متعال منتسب نمودند این آیه شریفه که تنها آیه‌ای است در قرآن .

فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا  $\frac{۸}{۹۱}$

الهام را بخدای متعال نسبت میدهد در قرآن پیش از این يك مورد از الهام بحثی نشده است .

طریحی در مجمع البحرین وحی و الهام را بیک معنی گرفته است در ترجمه وَ أَوْحَىٰ لَهَا مِمَّنْ يَسْدُ أَيُّ أَلْهَمَهَا و در ترجمه‌های .

وَ أَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ  $\frac{۷۸}{۱۱}$  مِمَّنْ يَسْدُ أَيُّ أَلْهَمَهَا .

و در آیه شریفه :

أَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ  $\frac{۷}{۲۸}$  وَ آيَةٌ لَهُ إِذْ أَوْحَيْتُ إِلَى الْخَوَارِجِ  $\frac{۱۱۱}{۵}$

القاء در قلب را عنوان کرده است . فیثومی صاحب مصباح المنیر میگوید غلبه پیدا کرده است که استعمال شود وحی در آنچه از طرف خداوند متعال بانبیاء القاء شده است . خواجه برای وحی مبحثی مستقلا ترتیب نداده است او الهام را مقسم



قرار داده وحی را جزئی از الهام دانسته است .

بنظر خواجه وحی و الهام هر دو بیک معنی است إلا اینکه اگر امری به نبی الهام شود عنوانش وحی است و اگر بغیر نبی باشد عنوانش الهام است در هر دو حال الهام یا از طریق سمع است یا از طریق قلب .  
خواجه میگوید :

الهام فوق مقام قراست است . قراست برای صاحب قراست ممکن است از لحاظ وقت مشکلی پیش آورد . و بندرت اتفاق افتد لیکن الهام بمحدّثان اختصاص دارد و در مقامی بس انحصاری است .

اَلْاِلْهَامُ مَقَامُ الْمُحَدِّثِينَ وَ هُوَ فَوْقَ مَقَامِ الْفَرَّاسَةِ لِانَّ الْفَرَّاسَةَ رُبَّمَا وَقَعَتْ نَائِزَةً اَوْ اسْتَصْعَبَ عَلٰی صَاحِبِهَا وَقْتًا وَ اَلْاِلْهَامُ لَا يَكُونُ اِلَّا فِي مَقَامِ عَتِيدٍ (۱) وَ هُوَ عَلٰی ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ .

درجه اول از الهام وحی قاطع است که مخصوص به نبی است که گاه از طریق سمع پیش میآید و گاه از طریق قلب ، گاه بوسیله کوش شنیده میشود ، گاه بقلب القاء میگردد .

اَلدَّرَجَةُ الْاُولٰی الْاِلْهَامُ نَبِيٍّ يَقَعُ وَحِيًّا قَاطِعًا مَقْرُونًا بِسَمَاعٍ اَوْ مُطْلَقًا (۲)

(۱) معلوم نیست منظور خواجه از محدّثین چه کسانی هستند . اگر راویان حدیث باشند بعید است آنها واجد این مقام باشند . اگر اهل مکاشفه باشند این افراد هم اهل الهام نیستند و غالباً هم کشف آنها نفسانی است شاید منظور او از محدّثین انبیاء باشد چه حدیث واقعی از اینهاست انبیاء از حقّ خبر را میگیرند بخلق میرسانند .

(۲) خواجه از عمان درجه اول الهام را اختصاص بانبیاء داده است و غیر نبی را از الهام محروم کرده است بنابر این نظری که در مورد محدّثین در این پاروقی داده شده تأیید می گردد .

الهام در درجه دوم بعیان صورت میگیرد  
علامت صحت الهام عیانی آن است که صاحب  
الهام هیچ سری را فاش نمیسازد - حد هر  
چیزی را میداند و هر چه انجام دهد در نظر  
او عین صواب است .

و الدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ الْإِلْهَامُ يَقَعُ عَيْنًا وَعَلَامَةٌ صِحَّتِهِ أَنَّهُ لَا يَحْرُقُ سِرًّا  
وَلَا يُجَاوِزُ حَدًّا وَلَا يَخْطِئُ أَبَدًا •

الهام در درجه سوم فقط از ذات کبریائی  
ازلی است ، تنها چشم حق بین را نور میدهد  
دیده اهل تحقیق بدان منور است در حدی  
است که اشاره بدان ممتنع است .

و الدَّرَجَةُ الثَّلَاثَةُ الْإِلْهَامُ يَجْلُو عَيْنَ التَّحْقِيقِ صُرْفًا وَيَنْطِقُ عَنْ عَيْنِ الْأَزَلِ  
مَحْضًا وَ لِلْإِلْهَامِ غَايَةٌ تَمْتَنِعُ عَنِ الْإِشَارَةِ إِلَيْهَا •

حد ادراک بشر محدود است ما نمیتوانیم حامل علم الهی بوده باشیم آنچه  
استعداد اجازه میدهد همانقدر از علوم بما افاضه میشود چون افاضه علوم گاه از  
طریق الهام صورت میگیرد و الهام در حقیقت علمی است که خدای متعال افاضه  
میکند از این لحاظ آنچنان که برای علم الهی غایمی متصور نیست برای الهام  
نیز نمیتوان حدی تصور نمود جزء آخر بیان خواجه اشاره باین موضوع است .

## السَّكِينَةُ

قالَ اللهُ تَعَالَى: هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ  $\frac{4}{48}$  (۱)

ظَلَّ ممدود خم زلف توام بر سر باد

کاندر این سایه قرار دل شیدا باشد

سکینه در لغت بمعنی آرامش و استقرار است. ابن عربی میگوید: سکینه از طمأنینه حاصل است و آن آرامش خاطر است که هنگام نزول امر غیب پیش می‌آید.

السَّكِينَةُ مَا تَجِدُهُ مِنَ الطَّمَأْنِينَةِ عِنْدَ تَنْزُلِ الْغَيْبِ.

در آیات شریفه قرآن «سکینه» طوری عنوان شده که کوئی شیء بوده است که وجود خارجی داشته و باختلاف از آن نام برده‌اند.

إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِّنْ رَبِّكُمْ  $\frac{248}{3}$  (۲)

بعضی نوشته‌اند صورت‌های انبیاء بوده است - بعضی اشیائی از حضرت موسی

و هارون را نام‌میرند.

---

(۱) او آن کسی است (خدای متعال) که نعمت تمکین و وقار را بمؤمنین او عطا

کرده تا موجب ازدیاد ایمان و فزونی اعتقاد آنها باشد.

(۲) همانا نشانه سلطنت او این است که بسوی شما صندوقی می‌آید در آن چیزی هست

که موجب آرامش خاطر شماست.

از آیه شریفه :

وَبَقِيَّةٌ مِّمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَىٰ وَآلُ هَارُونَ ۖ

همین معنی استفاده میشود. این سکینه هر چه بوده این خاصیت را داشته که موجب آرامش خاطر بنی اسرائیل میشده است از همین جهت هنگام جنگ آنرا برای ظفر یافتن بر دشمن در مقدم لشکر قرار میدادند .  
خواجه میگوید :

سکینه اسم برای سه چیز است - سه چیز سکینه اطلاق میشود اول سکینه بنی اسرائیل است که در تابوت بآنها عطا شد مفسرین گفته اند این سکینه نفخه خفیف و رائحه روح بخش است که این اوصاف را دارا بوده - برای انبیاء آن زمان معجزه بوده - برای سلاطین کرامت بوده - برای مجاهدین نشانه نصرت بوده و صدای آن هنگام جنگ دلهای دشمنان از جا میکند است .

السَّكِينَةُ اسْمٌ لِثَلَاثَةِ أَشْيَاءَ - أَوْلَاهَا سَكِينَةُ بَنِي إِسْرَائِيلَ الَّتِي أُعْطُواهَا فِي التَّابُوتِ ثُمَّ قَالَ أَهْلُ التَّفْسِيرِ هِيَ رِيحٌ خَفِيفَةٌ وَذَكَرُوا صِفَتَهَا وَفِيهَا ثَلَاثَةُ أَشْيَاءَ هِيَ لِأَنْبِيَائِهِمْ مُعْجَزَةٌ وَ لِصُلُوكِهِمْ كَرَامَةٌ وَ هِيَ آيَةُ النَّصْرَةِ تَخْلَعُ قُلُوبَ الْعَدُوِّ بِصَوْتِهَا رُعبًا إِذْ التَّقَى الصَّغَانِ لِلْقِتَالِ •

سکینه دوم سکینه اهل حدیث است. این سکینه به تملک در نیاید ، همچون وحی بر اهل حدیث که بیان حکمت کند افاضه می شود ، این لطف نهانی نطق را گویا ، زبان را یاز ،

حقایق را بر اهل حدیث آشکار می‌سازد  
همین سکینه است که تردید و شبهه را از اهل  
حدیث گرفته است .

وَ السَّكِينَةُ الثَّانِيَةُ هِيَ الَّتِي يَنْطِقُ عَلَى اللِّسَانِ الْمُحَدَّثِينَ لَيْسَتْ هِيَ شَيْءٌ  
يَمْلِكُ إِنَّمَا هِيَ شَيْءٌ مِنْ لَطَائِفِ صُنْعِ الْحَقِّ يَلْقَى عَلَى لِسَانِ الْمُحَدَّثِ الْحِكْمَةَ  
كَمَا يَلْقَى الْمَلِكُ الْوَحْيَ عَلَى قُلُوبِ الْأَنْبِيَاءِ وَ تَنْطِقُ الْمُحَدَّثِينَ بِنَكْتِ الْحَقَائِقِ  
مَعَ تَرْوِيحِ الْأَسْرَارِ وَ كَشْفِ الشَّبَهِ .

سکینه سوم اختصاص به نبی و ولی دارد بر  
قلب مبارک پیغمبر و تابعین خاص او فرود  
می‌آید. با این سکینه نور، نیرو و روح  
همراه است. از این سکینه خائف ساکن،  
حزین آرام، زجر کشیده راحت می‌گردد.  
از این سکینه است که سرکش رام، نافرمان  
مطیع، عاصی ترک عصیان می‌کند. این سکینه  
را هر آنکه واجد است همه در مقابل او سر  
تعظیم فرود می‌آورند. سکینه وقاری که  
بعضی واجد آن شده بدان ممتاز شده‌اند نور  
این سکینه است.

وَ السَّكِينَةُ الثَّلَاثَةُ هِيَ الَّتِي أُنْزِلَتْ فِي قَلْبِ النَّبِيِّ (ص) وَ قُلُوبِ  
الْمُؤْمِنِينَ وَ هُوَ شَيْءٌ يَجْمَعُ نُورًا وَ قُوَّةً وَ رُوحًا يَسْكُنُ إِلَيْهِ الْخَائِفُ وَ يَتَسَلَّى  
بِهِ الْحَزِينُ وَ يَسْتَكِينُ لَهُ الْعَصِيُّ وَ الْجَرِي وَ الْأَيْتِيُّ وَ أَمَّا سَكِينَةُ الْوَقَارِ الَّتِي  
تَرَاهَا نَعْتًا لِأَرْبَابِهَا فَإِنَّهَا ضِيَاءُ تِلْكَ السَّكِينَةِ الثَّلَاثَةِ الَّتِي ذَكَرْنَاهَا .

این سکینه بر سه درجه است، درجه اول  
سکینه خشوع است که هنگام قیام بخدمت

از رعایت امر، تعظیم امر، و وجود حال حضور  
حاصل میگردد .

و هِيَ عَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ • الدَّرَجَةُ الْأُولَى سَكِينَةُ الْخُشُوعِ عِنْدَ الْقِيَامِ  
بِالْخِدْمَةِ رِعَايَةً وَ تَعْظِيمًا وَ حُضُورًا •

درجه دوم سکینه در وقت معامله است که با  
رسیدگی بحساب نفس و مهربانی کردن  
یا خلاق و مراقب بودن بامر حق تحقق  
میپذیرد .

و الدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ السَّكِينَةُ عِنْدَ الْمَعَامَلَةِ بِمُحَاسَبَةِ النَّفْسِ وَ مَلَاطِفَةِ الْخُلُقِ  
وَ مُرَاقَبَةِ الْحَقِّ •

درجه سوم سکینه این است که وقتی حاصل  
گردد شخص را راضی بقسمت خود میکند  
و نمی گذارد پای از حد خویش فراتر نهد  
و از حدود ادب خارج گردد . این سکینه را  
تنها نبی و ولی واجد میکردند .

و الدَّرَجَةُ الثَّالِثَةُ السَّكِينَةُ الَّتِي تُنْبِتُ الرِّضَا بِالْقِسْمِ وَ تَمْنَعُ مِنَ الشَّطْحِ  
الْفَاحِشِ وَ تَقِفُ صَاحِبَهَا عَلَى حَدِّ الرُّتْبَةِ وَ السَّكِينَةُ لَا تَنْزُلُ قَطُّ إِلَّا فِي قَلْبِ  
نَبِيِّ أَوْ وَلِيِّ •

شطح فاحش در عبارت فوق مبادرت کردن به بیان بعضی جملات است که  
در نزد ارباب عقول پسندیده نیست چنانکه گفت :

لَيْسَ فِي جُبَّتِي سِوَى اللَّهِ •

برای مؤمن حالانی هست که در این مبحث به قسمتی از آن حالات اشاره  
شده است مؤمن وقتی مراحل نهائی را طی می کند برای او در خلوت دل جلوانی  
پیش می آید این جلوات آنرانی دارند از جمله اثرات آنها سکون ، آرامش و وقار

است که تحت عنوان سکینه میتوان آنها را ذکر کرد - راضی بودن بقسمت ، تسلیم بودن نسبت به پیش آمدها ، عدم تجاوز از حدود ادب ، فروتنی و تواضع همه آثار این سکینه است این سکینه را خواجه بولی و نبی اختصاص می دهد و منظور او از ولی نه تنها امام و ولی خداست مؤمنین بواقع را هم منظور دارد .

## الطَّائِنَةُ

قَالَ اللهُ تَعَالَى: يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ  $\frac{۲۷}{۸۹}$  (۱)

منزل حافظ کنون بارگه کبریاست

دل بردلدار رفت جان بر جانانه شد

حالتی که شخص خود واجد آن حالت نباشد بیشتر در مقام انکار آن است . طمأنینه از آن حالاتی است که کمتر اشخاص واجد آن میشوند بهمین جهت کمتر هستند اشخاصی که بتوانند تصور کنند که این حالت بچه کیفیت است .

طمأنینه حالتی است که شخص در آن حالت در کمال آرامش خاطر است هیچ امری نمیتواند او را از آن فراغت خاطر خارج سازد در صورت ممکن است مضطرب بنظر برسد ولی در باطن اضطرابی ندارد .

سالک تا از تفرقه نگذرد و بجمع نرسد این حالت طمأنینه باو دست نمیدهد در حالت جمع اثری از نفس باقی نیست نفس تسلیم او امر الهی گشته است بتعبیر حافظ غریق بحر خدا شده است بنابراین مورد ندارد که دیگر عوارض عالم

---

(۱) در مبحث رضا این آیه ذکر و ترجمه شده است .

وجود بر وجود او اثری بگذارد او دیگر از آب هفت بحر بیک موی هم تر نمیشود .

یکدم غریق بحر خدا شو گمان مبر

کز آب هفت بحر بیک موی تر شوی

در مقام طمانینه بین روح انسانی و نفس حیوانی اتفاق حاصل میکرد  
باین معنا که نفس در تحت اطاعت روح بیرون میآید هر چه روح حکم کند نفس  
آنها میپذیرد . حافظ میگوید:

شکر ایزد که میان من او صلح افتاد

حوریان رقص کنان ساغر شکرانه زدند

در بیان حافظ لطفی هست و آن لطف این است که میگوید « حوریان  
ساغر شکرانه زدند » آنکه بمقام شامخ انسانیت نائل میگردد و از قید اسارت  
نفس خلاص میشود سر و صدا ندارد تا دیگران از حال او خبر دار شوند بنا بر  
این برای او حوریان باید ساغر شکرانه در سر کشند چه آنرا که خبر شدخبری  
باز نیارود .

در کتب ادعیه زیارتی ذکر شده بنام زیارت « آمین الله » که منتسب بامیر

المؤمنین علی علیه السلام است قسمتی از فقرات آن زیارت این است :

اللَّهُمَّ فَاجْعَلْ نَفْسِي مُطْمَئِنَّةً بِقَدْرِكَ . رَاضِيَةً بِقَضَائِكَ . مُوَلَّعَةً بِذِكْرِكَ وَ  
دَعَائِكَ . مُحِبَّةً لِّصَفْوَةِ أَوْلِيَائِكَ . مَحْبُوبَةً فِي أَرْضِكَ وَ سَمَائِكَ . صَابِرَةً  
عَلَى نَزْوِلِ بَلَائِكَ . شَاكِرَةً لِّفَوَاضِلِ نِعْمَائِكَ . ذَاكِرَةً لِّسَوَائِحِ آلَائِكَ .  
مُشْتَاقَةً إِلَى قُرْحَةِ لِقَائِكَ ، مُتَزَوِّدَةً لِّلْتَقْوَى لِيَوْمِ جَزَائِكَ . مُسْتَنَّةً بِسُنَنِ  
أَوْلِيَائِكَ . مُفَارِقَةً لِإِخْلَاقِ أَعْدَائِكَ . مُشْغُولَةً عَنِ الدُّنْيَا بِحَمْدِكَ وَ ثَنَائِكَ .  
ص ۳۵۰ مفاتيح الجنان

پروردگارا بمن حالی عطا کن تا نسبت با آنچه تو برایم خواسته‌ای راضی



باشم و از آن روگردان نباشم . دلی آرام خاطری آسوده بمن مرحمت فرما .  
 پروردگارا مرا بحکم خود راضی گردان . بذکر خود حریص گردان .  
 دوستی برگزیدگان از اولیائت را بمن ارزانی دار . در نزد اهل زمین مرا محبوب  
 بدار . بمن حالی عطا کن که همه از من خوشنود و راضی باشند .

پروردگارا طاقتی ده که بر نزول بلای تو صابر باشم . نسبت بمعطایای بی  
 منتهای توشا کر باشم . همیشه خواهان تو باشم . رؤیت و لقای تو را آرزو نمایم .  
 رفتار دوستانه را اختیار کنم اخلاق دشمنانه را ترك نمایم . تقوی پیشه کنم .  
 در دنیا بسپاس و ستایش تو پیوسته مشغول باشم . آنچه حضرت سجاد (بنابر آنچه  
 نوشته اند) از حق متعال در این دعا مسئلت میکند حالانی است که صاحب نفس مطمئنه  
 تمام آن حالات را واجداست . امام علیه السلام خود واجد این حال بوده بما نیز یاد میدهد  
 که از خداوند متعال این حال را مسئلت نمایم .

صاحب نفس مطمئنه بحکم خدا راضی است آنچه حق متعال درباره او اراده  
 فرماید از آن روگردان نخواهد بود چون خدای را دوست دارد اراده خود را فدای  
 اراده محبوب خود کرده است .

عاشقان را بر سر خود حکم نیست هر چه فرمان تو باشد آن کنند

صاحب نفس مطمئنه بذکر خدا حریص است از یاد خدا دمی غافل نیست او  
 شب و روز مستغرق در یاد حق متعال است .

در میان آب و آتش همچنان سرگرم تو است

این دل زار نزار اشک بارانم چو شمع

امیر المؤمنین علی علیه السلام درباره بعضی از مهاجرین و انصار که دلباخته حق و  
 حقیقت بودند میفرمود :

بهترین دیدارشان دیدار حق متعال است آنها برای وصال و لقاء حق پیراهن  
 مرگ در بر کرده اند .

مُتَسَرِّبِلِينَ سَرِبَالَ الْمَوْتِ أَحَبُّ إِلَيْهِمْ إِلَيْهِمْ لِقَاءُ رَبِّهِمْ .

بیان شوق چه حاجت که سوز آتش دل      توان شناخت زسوزی که درسخن باشد  
در بحث از طمأنینه آنچه باید مورد توجه قرار گیرد علتی است که طمأنینه  
از آن حاصل می گردد آن علت جز شهود نمی تواند باشد بنا بر این آنچه در مورد طمأنینه  
ذکر گردید علتش را در شهود باید جستجو کرد.  
خواجه میگوید:

طمأنینه سکونی است که آنرا امنی صحیح  
تقویت می کند . امنی که شبیه بعیان است .  
الطَّمَأْنِينَةُ سَكُونٌ يَقْوَاهُ أَمْنٌ صَحِيحٌ شَبِيهٌ بِالْبَعْيَانِ .

منظور خواجه از شبیه بعیان در عبارت فوق همان شهود است که امن  
صحیح از آن شهود حاصل می گردد . در آن وقتی که سالک چشم باز می کند  
و حقایق را بعیان می بیند برای او فراغت و امنی حاصل می گردد . شهود شبیه  
بعیان است همانطوریکه سالک بعیان روز را می بیند . بشهود نیز همچنان حقیقت  
امر بر او مکشوف می گردد از کشف حقیقت سالک آرامش خاطر حاصل می  
کند .

خواجه میگوید:

بین سکینه و طمأنینه دو فرق موجود است در  
سکینه سالک را گاه خمود هیبت می گیرد  
و وصفی است که گاه می باشد و گاه نمی باشد  
در طمأنینه سالک ایمنی دارد . پیوسته در  
آرامش خاطر است . و صفی است که هیچگاه  
از او سلب نمی گردد . و بر سه درجه است .

وَيَبِينُهُ وَبَيْنَ السَّكِينَةِ فَرْقَانِ . أَحَدُهُمَا أَنَّ السَّكِينَةَ صَوْلَةٌ تَوَرَّتْ خَمُودٌ  
الْهَيْبَةُ أَحْيَانًا . وَ الطَّمَأْنِينَةُ سَكُونٌ أَمْنٌ فِيهِ اسْتِرَاحَةٌ أُنْسٌ . وَ الثَّانِي أَنَّ  
السَّكِينَةَ تَكُونُ نَعْتًا وَ تَكُونُ حَيْثًا بَعْدَ حَيْثٍ وَ الطَّمَأْنِينَةُ نَعْتٌ لَا يُزَالُ صَاحِبُهُ

وَهِيَ عَلَيَّ تِلْكَ دَرَجَاتٍ .

بنا بر آنچه گذشت سکینه وطمأنینه را فرقی هست . سکینه را گاهی خمود هیت می گیرد نشاط سالک از دست می رود ولی در طمأنینه نشاط برای سالک ثابت است . فراغت و آرامشی که از طمأنینه حاصل است پیوسته برای سالک باقی است ولی در سکینه گاه از دست او می رود بنا بر این سکینه وصفی است گاه هست و گاه نیست . طمأنینه وصفی است که پیوسته ثابت است .

خواجه طمأنینه را سه درجه تقسیم نموده و برای هر درجه ای عنوانی خاص اختیار کرده است عنوان درجه اول طمأنینه قلب است . دوّم طمأنینه روح است . سوّم طمأنینه تهود حضرت در درجه اول می گوید :

طمأنینه قلب بسا ذکر خدای متعال است این طمأنینه خائف را بر جاء ، ضجر کشیده را بحکم

مبتلی را به جزاء و ثواب توجه می دهد .

الدَّرَجَةُ الْأُولَى طَمَأْنِينَةُ الْقَلْبِ بِذِكْرِ اللَّهِ تَعَالَى وَهِيَ طَمَأْنِينَةُ الْخَائِفِ إِلَى الرَّجَاءِ وَالضَّجْرِ إِلَى الْحُكْمِ وَالْمُبْتَلَى إِلَى الْمُتَوَبَةِ .

ذکر خدای متعال موجب می گردد که قلب به آرامش که عنوانش طمأنینه است برسد . با این آرامش و یا طمأنینه شخص خائف از حق بحق امیدوار می گردد و شخص دل‌تنگ که از حوادث روزگار آزرده و ملول شده است بتصور این معنی که حق متعال خواسته که این چنین باشد از دل‌تنگی بیرون می آید و مبتلی که بابتلاآت روزگار چون فقر ، مرض ناسازگاری زن و فرزند مبتلاست بامید اخذ اجر و جزا و پاداش آسوده می گردد . این آرامش خاطر درحقیقت در هر سه مرحله از یاد خدا پدید می آید - یاد خدا ، مایه آرامش دل است .

طمأنینه در درجه دوّم اختصاص به روح دارد .

این طمأنینه هنگامی حاصل می گردد که

سالک از قصد بکشف . از شوق بوعده ، از تفرقه

بجمع برسد .

وَالدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ طَمَأْنِينَةُ الرُّوحِ فِي الْقَصْدِ إِلَى الْكَشْفِ . وَفِي الشُّوقِ إِلَى  
الْعُدَّةِ وَفِي التَّفَرُّقَةِ إِلَى الْجَمْعِ .

سالک زمانی قاصد حَقّ است، زمانی کاشف حَقّ، قصد کننده غیر کشف  
کننده است. قصد کننده بمنظور و مطلوب خود نرسیده کشف کننده مقصود  
و مطلوب را دریافته است.

زمانی سالک شوق وعده‌های الهی را در سر دارد زمانی بوعده‌ها رسیده است در  
اول شائق است که میرسد در دو م شائق است که رسیده است.

زمانی سالک خود را می بیند و حَقّ را هم می بیند زمانی چشم خود بین او  
بسته می میشود تنها حَقّ می بیند آن زمان در نفرقه بوده اکنون در جمع است از  
وصول باین سه مرحله ازسیر، سالک طمأنینه‌ای حاصل می کند عنوان این طمأنینه  
از نظر خواجه طمأنینه روح است.

در درجه سوم طمأنینه در شهود حضرت حَقّ  
است بجهة لطف جمال حَقّ طمأنینه در جمع  
است بجهة بقاء در جمع و طمأنینه در مقام است  
بجهة مقام در نور ازل.

وَالدَّرَجَةُ الثَّلَاثَةُ طَمَأْنِينَةُ شَهُودِ الْحَضْرَةِ إِلَى اللَّطْفِ . وَطَمَأْنِينَةُ الْجَمْعِ  
إِلَى الْبَقَاءِ وَطَمَأْنِينَةُ الْمَقَامِ إِلَى نُورِ الْأَزَلِ .

در این مقام سالک در لطف جمال ازلی طمأنینه حاصل می کند و طمأنینه او باقی  
است بر بقاء ازلی و در مقامی است که از نور ازل طمأنینه حاصل کرده است.

# الْهَمَّةُ

قالَ اللهُ تَعَالَى: 'مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَ مَا طَغَى'  $\frac{۱۷}{۵۳}$

همت حافظ و انفاَس سحر خیزان بود که زبند غم ایام نجاتم دادند

کوشش مداوم و فعالیت دائم برای حصول مراد و وصول به مقصود نشانه همت است . در هر امری شخص فعالیت کند به مقصود خود میرسد .

لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى  $\frac{۳۹}{۵۳}$

ایستادگی در مقابل شدائد و مقاومت در مقابل موانع که نشانه همت است از عوامل مؤثر کتبیایی و پیروزی است چیزی که هست مطلوب و مقصود اشخاص مختلف است . آنکه مقصودش عالی است همتش نیز عالی است و آنکه مقصودش پست است همتش نیز پست خواهد بود .

همتی که در اینجا مورد بحث است همت اشخاص عالی نظر و همت افرادی است که رسیدن بحق را وجه همت خویش قرار داده اند و می خواهند به کمال مطلوب برسند .

حکمت الهی را حکماء اشرف علوم می دانند علتش این است که از اشرف اشیاء که وجود است بحث می کند همت نیز وقتی در راه خود شناسی که مقدمه وصول بحق است باشد اشرف خصائص بشمار میرود .

همت سالک در سنین سلوک مختلف است همتی که سالک در اواخر دارا می گردد به مراتب عالیتر از همت اوائل اوست . مقاومت ، استقامت ، بردباری ، که نشانه همت عالیند در اواخر سلوک برای سالک حاصل می گردد این همت

نباشد او نمیتواند یکباره ترك خواست کند و بحق آرد از دنیا و عقبی بگذرد.

ذَرَّهُ رَا تَا نَبُوْد هَمَّتِ عَالِي حَافِظ

طالب چشمه خورشید درخشان نشود

همتتی که سالک را بمقصد و مقصود نزدیک میسازد منشأش برای سالک معلوم نیست او نمیداند چه عاملی موجب همت عالی او شده است شاید او فکر کند همت او از ناحیه خود اوست شاید خود نداند که هدف او رسیدن بجاه و مقام است و آن هدف سبب همت او شده است ! شاید متوجه نباشد که اجر و پاداش اخروی موجب همت اوست ، علت هر چه باشد همتی که عباد صالح را بحق و حقیقت رهبری می کند تنها منشأش عشق و محبت بحق است ، و آن سبب ایجاد همتی است که موانع و خطرات را از پیش پای سالک برداشته و او را قادر می سازد که بأمیال نفسانی خویش پشت یازند .

چو ذره گر چه حقیرم بین بدوئت عشق

که در هوای رخت چون بهر پیوستم

« حافظ »

أمیر المؤمنین علی عليه السلام میفرماید :

قَدْرُ الرَّجُلِ عَلَى قَدْرِ هِمَّتِهِ •

ارزش هر کس بقدر همت اوست آن را مردانی که از دنیا و عقبی میگذرند و چشم از هر دو میدورزند دارای همتی عالی هستند خیلی قدرت میخواهد تا کسی برسد بجائی که بگوید :

از در خویش خدا یا به بهشتم مفرست

که سر کوی تو از کون و مکان ما راس

« حافظ »

خواجه میگوید :

همت قوا ایست که در راه وصول بمقصد

اختیار را از سالک گرفته سالک نمیتواند  
از حکم آن سر باز زند و یا همت را در  
اختیار گیرد.

الْهَمَّةُ مَا يَمْلِكُ الْإِنْبِعَاثُ لِلْمَقْصُودِ صِرْفًا لَا يَتِمَّاكَ صَاحِبُهَا وَلَا  
يَلْتَفِتُ عَنْهَا •

همت بر سه درجه است درجه اول همتی است  
که قلب را حفظ میکند تا سالک بامور فانیه  
رغبت حاصل نکند و بعکس بر امور باقیه  
راغب باشد و از مستی و کاهلی دوری گزینند  
الرَّغْبَةُ فِي الْفَانِي وَ تَحْمِيلُهُ عَلَى الرَّغْبَةِ فِي الْبَاقِي وَ تَصْفِيهِ مِنْ كَدْرِ التَّوَانِي  
در درجه دوم سالک اگر بعمل تکیه کند،  
بآمال پای بند شود و یا بملل متمسک گردد  
همت نسبت باین امور در او ایجاد نفرت  
میکند.

وَ الدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ هِمَّةٌ تُورَثُ أَنْفَةً مِنَ الْمَبَالِغِ بِالْعِلَلِ، وَ النَّزُولِ  
عَلَى الْعَمَلِ، وَ الثِّقَّةِ بِالْأَمَلِ •

همت در درجه سوم سالک را از توجه بدرجات  
و جزای اعمال منصرف نموده او را از حدود  
حال و مقام خارج میسازد و از جانب صفات  
به نحو ذات توجه میدهد.

وَ الدَّرَجَةُ الثَّلَاثِيَّةُ هِمَّةٌ تُصَاعِدُ عَنِ الْأَحْوَالِ وَ الْمَقَامَاتِ • وَ تَزْرِي  
بِالْأَعْوَاضِ وَ الدَّرَجَاتِ وَ تَنْحُو عَنِ النُّعُوتِ نَحْوَ الذَّاتِ •

همت در درجه سوم سالک را از حالات و مقامات میکذراند با این همت

سالک دیگر نه بهال توجه دارد نه بمقام، فکر أخذ اجرت و رسیدن به نعم  
اخروی نیست اگر بعملی مبادرت کند روی غرض و نظر آن عمل را انجام  
نمیدهد - میخواهد بذات فانی در حقّ گردد. از تجلی افعالی و صفاتی به تجلی  
ذاتی برسد.

اوّل تجلی که بسالک دست میدهد تجلی افعال است بعد تجلی صفات بعد  
تجلی ذات. سالک وقتی بقاء کامل نائل میگردد که به تجلی ذات برسد.  
اصطلاحاً شهود این سه تجلی را محاضره، مکاشفه، و مشاهده مینامند.  
کاشانی میگوید:

شهود تجلی افعال را محاضره، شهود تجلی صفات را مکاشفه و شهود تجلی  
ذات را مشاهده مینامند. مشاهده حال ارواح است. مکاشفه حال اسرار است،  
محاضره حال قلوب.





# أبواب أحوال



٧

١ - المَحَبَّةُ

٢ - الغَيْرَةُ

٣ - الشَّوْقُ

٤ - القَلْقُ

٥ - العَطَشُ

٦ - الوَجْدُ

٧ - الدَّهْشُ

٨ - الهَيْمَانُ

٩ - البرقُ

١٠ - الذَّوْقُ

## الْمَحَبَّةُ

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ

يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ ۚ

نَبُودَ نَقَشِ دُو عَالَمِ كِه رَسْمِ الْفَتِّ بُوَد

زَمَانِه طَرَحِ مَحَبَّتِ نِه اَيْنِ زَمَانِ اِنْدَاخْتِ

بعضی نوشته‌اند محبت بین خلق و خالق مشروع نیست . محبت در این مورد نسبت بطاعات و عبادات است نه نسبت بذات از آن جهت که بین حمیب و محبوب مشابهت و مماثلت موجود نیست .

گویند رمز عشق مگوئید و مشنوید

مشکل حکایتی است که تقریر میکنند

« حافظ »

در مورد محبت آیات و روایات فراوان در دست هست در ادعیه نیز بدین موضوع زیاد اشاره شده اینک بیاره از آنها اشاره ای میشود .

۱ - يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي

اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةَ عَلَى الْكَافِرِينَ ۚ

ترجمه : ای گروهی که ایمان آورده‌اید هر که از شما از دین خود رو بگرداند و از آن اعراض نماید خدا قومی را بوجود می‌آورد که آنها را دوست

دارد و آنها نیز خدای را دوست میدارند نسبت به مؤمنین سر افکنده و نسبت بکفار سر بلند هستند .

توضیح - از این آیه شریفه استنباط میشود که بنای دین بر روی محبت است آنانکه منکر محبت خدای متعال هستند معلوم نیست در این مورد چه میگویند !

۲ - قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ ۚ

ترجمه : اگر شما خدای را دوست میدارید از من پیروی کنید تا شما را خدا دوست بدارد :

توضیح - تبعیت از رسول اکرم موجب محبت خداست آنانکه از رسول خدا پیروی میکنند باید بدانند که محبوب خدا هستند - دوستی حق متعال نسبت به بنده قابل توجه است !

۳ - إِنْ اللَّهُ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ ۚ

ترجمه : خدا دوست میدارد کسانی را که در راه او فدا کاری کنند و خود را برای کشتن و کشته شدن در راه حق آماده سازند .

۴ - إِنْ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ ۚ ۱۹۵ ۚ إِنْ اللَّهُ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ ۚ ۲۲۲

إِنْ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ ۚ ۷۶ ۚ إِنْ اللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ ۚ ۱۴۳

إِنْ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ ۚ (۱) ۱۵۹

---

(۱) خدا دوست میدارد نیکوکارانرا - خدا دوست میدارد توبه کنندگانرا - خدا

دوست میدارد پرهیزکارانرا - خدا دوست میدارد صابران را - خدا دوست میدارد توکل کنندگانرا .

حبیبی که در آیات فوق مورد بحث هست، چگونه حبیبی است ؟ آیا مانند حبّ پدر نسبت به فرزند است ؟ آیا مانند حبّ شوهر نسبت به زن است ؟ حبّ برادر نسبت به برادر است ؟ حبّ مالک نسبت به ملک است ؟ حبّ مریض نسبت به صحّت است ؟ حبّ فقیر نسبت به غنی است ؟ حبّ گرسنه نسبت به غذاست ؟ حبّ کوزه گر نسبت به کوزه است ؟ حبّ صنعتگر نسبت به صنعت است ؟ حبّ معلم نسبت به شاگرد است ؟ حبّ سلطان نسبت به رعیت است ؟ قطعاً هیچیک از این شقوق نیست و نمیتواند باشد زیرا نیاز و احتیاج بین حبیب و محبوب در همه این نمونه‌ها موجود است و مقام عزّت حضرت احدیّت از احتیاج مبرّ است پس چگونه خدا نیکوکاران ، نوبه کنندگان ، پرهیزکاران ، صابران ، و نوکثّل کنندگان را دوست میدارد ؟ در وجود این افراد چه خصائلی موجود است که موجب شده این علاقه و حبّ اظهار گردد ؟ و اینها چه وضعی دارند که این امتیاز برای آنها حاصل شده ؟ در این مورد باید دقت بیشتری بشود باصطلاح اهل ادب جا دارد نوشته شود **فَتَأَمَّلْ**.

بنظر اینجانب در اینجا حبّ سنخیت است باین معنی که عبد (محبوب) با انصاف بصفّت معبود (حبیب) نسبت به معبود سنخیت حاصل کرده و بهمان اندازه محبوب او واقع شده است !!

محبوبیت انبیاء و اولیاء هم در نزد حقّ متعال روی سنخیت است بهمان نسبت که در وجود آنها جمال و جلال حاصل شده بهمان نسبت تقرّب حاصل کرده و سنخیت پیدا کرده اند . خوب خوب را فطرهٔ دوست میدارد ، پاک پاک را فطرهٔ دوست میدارد . وارسته وارسته را فطرهٔ دوست میدارد این دوستی بجهت خوبی ، پاکی و وارسته‌گی است . این دوستی دوستی سنخیت است .

**اِنَّ اللّٰهَ جَمِيْلٌ وَّ يُّحِبُّ الْجَمَالَ**

خدا خوب است خوبان را نیز دوست دارد .

مرادماز تماشاى باغِ عالم چیست بدست مردم چشم از رخ تو گلچیدن  
کاشانی در مبحث محبت میگوید : محبت میل باطن است بعالم جمال و  
آن بر دو گونه است محبت عام اعنی میل قلب بمطالعه جمال صفات و محبت

خاص یعنی میل روح بمشاهده جمال ذات .

محبت عام ماهی است که از مطالع صفات جمالی روی نماید . محبت خاص آفتابی که از افق ذات برآید . محبت عام نوری که وجود را آرایش دهد و محبت خاص ناری که وجود را پالایش دهد در محبت عام

خُذْ مَا صَفَا وَدَعْ مَا كَدَرَ (۱) .

و در محبت خاص .

لَا تَبْقَى وَلَا تَذَرُ  $\frac{۲۸}{۷۴}$  (۲)

محبت عام رحيق مختوم ممزوج . و محبت خاص تسنیم صرف خالص . محبت عام بسبب ممازجت با اغراض شرابی حامل صفا و کدورت ، لطافت و کثافت ، خفت و ثقل .

و محبت خاص بجهت تنزه از مخالفت اعلاال همه صفا در صفا و لطافت در لطافت و خفت در خفت محبتان ذات این شراب را در اقداح ارواح نوش کنند و فضاله و صبابه آن بر قلوب و نفوس ریزند .

وَ لِلْأَرْضِ مِنْ كَأْسِ الْكِرَامِ نَصِيبٌ (۳)

ارواح را خفت فلق بخشد و قلوب را خفت شوق . و نفوس را خفت طاعت .

و لذت این شراب در همه اجزای وجود اثر کند . روح را لذت مشاهده دهد . قلب را لذت مذاکره و نفس را لذت معاملات . تا غایتی که لذت طاعت در نفس بر جمله لذات طبیعی غالب آید .

حقیقت محبت رابطه ای است از روابط اتحاد که محبت را بر محبوب

---

۱ - بگیر آنچه صفا یافته و رها کن آنچه کدر و تاریک است .

۲ - باقی نمیگذارد و رها نمیکند ( چیزی را ) .

۳ - برای اهل زمین از کاس و پیاله اهل کرم نصیبی هست .

بندد . و جذبه‌ای است از جذبات محبوب که محب<sup>۱</sup> را بخود کشد . و بقدر آنک  
 او را بخود میکشد از وجود او چیزی محو میکند تا همه صفات او را از او اول  
 قبض کند و آنگاه ذات او را بقبضه قدرت از او برآید و بیدل آن ذاتی که  
 شایستگی اتصاف بصفات خود دارد بدو بخشد ، و بد از آن صفات او داخل آن ذات  
 بدل یافته شوند . ص ۴۰۶ مصباح الهدایة .

در مورد علامات محبت کاشانی میگوید :

۱ - علامتی از آن آن است که در دل او محبت دنیا و آخرت نبود چنانکه

حق<sup>۲</sup> تعالی بعیسی علیه السلام وحی فرستاد که :

يا عيسى انى اذا اطّعت على قلب عبد فلم اجد فيه حب الدنيا و

الآخرة ملئت حبي . (۱)

۲ - و در اخبار داود است .

يا داود انى حرمت على القلوب ان يدخلها حبي وحب غيري . (۲)

دل سرا پرده محبت اوست	دیده آئینه دار طلعت اوست
من که سردر نیاورم بدو کون	گردنم زیر بار منت اوست
تو و طوبی و ما و قامت یار	فکر هر کس بقدر همت اوست

حافظ

۳ - علامتی دیگر آنک هر حسن که بر او عرض کنند بدان التفات ننماید

و نظر از حسن محبوب نبگرداند :

بر دوخته‌ام دیده چو باز از همه عالم

تا دیده من بر رخ زیبای تو باز است

( حافظ )

۱ - ای عیسی در دل بنده‌ام وقتی حب دنیا و آخرت نباشد من آنرا از محبت خود

پر میسازم .

۲ - ای داود بر دلی که حب من هست حرام است حب غیر من داخل گردد .

۴ - علامتی دیگر آنکه وسائل وصول محبوب را دوست دارد و مطیع و مستسلم باشد چه آن محبت و طاعت عین محبت و طاعت محبوب بود .  
جمله وسائل وصول به محبوب ، طاعات ، عبادات ، فرائض و ترك مناهی را كَلَّا فرا میگیرد و تمسك بدوستان خدا ، یاکان ، نیکان و اولیاء را نیز شامل می گردد چه از طریق تماس با این گونه افراد است که سالک راه صحیح را از خطا میتواند تمیز دهد تا بکمال مطلوب برسد - ره چنان رو که رهروان رفتند .

گر رود از پی خوبان دل من معذور است

درد دارد چکند کز پی درمان نرود

حافظ

۵ - علامتی دیگر آنک از موانع وصول محبوب اگر خود فرزند بود بر حذر باشد .

اگر بر جای من غیری گزینند دوست حاکم اوست

حرامم باد اگر من جان بجای دوست بگزینم

حافظ

۶ - علامتی دیگر که بر ذکر محبوب مولع و مشغوف بود چنانکه در

خبر است : مَنْ أَحَبَّ شَيْئًا أَكْثَرَ ذِكْرَهُ (۱)

و از آن هرگز ملول نشود بلکه بهر کرات که بشنود طریبی زاید در او پدید آید و تا غایتی ذکر محبوب دوست دارد که اگر در اثنای آن ملامت خود بشنود از آن ملامت لذت یابد .

به پیش آینه دل هر آنچه میدارم

بجز خیال جمالت نمی نماید باز

حافظ

---

(۱) کسی چیزی را دوست بدارد آنرا زیاد یاد میکند .

۷ - علامتی دیگر آنک محبوب را در جمیع اوامر و مناهای طاعت دارد و هرگز قصد مخالفت حکم او نکند .

چو خامه در ره فرمان او سر طاعت  
نهاده ایم مگر او به تیغ بردارد  
حافظ

۸ - علامتی دیگر که اندک مراعات محبوب بسیار داند و بسیار طاعت خود اندک .

چگونه سر ز خجالت بر آورم بر دوست  
که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم  
حافظ

۹ - علامتی دیگر که هر چه اختیار کند نظر او در آن بر طلب رضای محبوب مقصور بود نه بر غرض دیگر .

مهر رخت سرشت من خاک درت بهشت من  
عشق تو سر نوشت من راحت من رضای تو

۱۰ - علامتی دیگر که مشاهده محبوب و وصال او در شوقش نقصان نیارد بل هر لحظه در مشاهده و هر نفس در مواصله شوقی جدید و تعطش داعی «هَلْ مِنْ مَزِيدٍ» در نهاد او انگیخته می گردد .

مرا از تست هر دم تازه عشقی  
تو را هر ساعتی حسنی دیگر باد  
حافظ

۱۱ - علامتی دیگر حیرت و هیمان است در مشاهده جمال محبوب . چه نظر بصیرت محبتان در پرتو اشعه نور مشاهده محبوب کلیل و حسیر گردد و از آن حیرت و هیمان و دهش و غرق تو آید کند .

عشق تو نهال حیرت آمد  
بس غرقه حال وصل کاخر  
وصل تو کمال حیرت آمد  
هم بر سر حال حیرت آمد



یکدل بنما که در ره او      برچهره نه خال حیرت آمد  
نه وصل بماندو نه واصل      آنجا که خیال حیرت آمد  
از هر طرفی که گوش کردم      آواز سئوال حیرت آمد  
شد منهزم از کمال عزّت      آنرا که جلال حیرت آمد

سر تا قدم وجود حافظ

در عشق نهال حیرت آمد

موضوعی که در بیان کاشانی جلب توجه می کند این است که کاشانی اسمی از عشق نبرده ولی در تعریف محبت علائمی که ذکر کرده عشق را شرح داده است با این زبر دستی باید گفت او خود را از منکران عشق محفوظ داشته است .

صوفیان جمله حریفند و نظر باز ولی

زین میان حافظ دلسوخته بدنام افتاد

خواجه نیز در تعریف محبت اسمی از عشق نبرده ولی آثاری که برای محبت عنوان کرده آثار عشق است و مقاماتی که برای محبت عنوان می کند عیناً مقاماتی است که برای عاشق عنوان شده است .  
خواجه میگوید :

محبت علاقه ای است قلبی بین عبد و معبود .  
قرار محبت بین همت و انس است . محبت  
موجب می گردد که عبد بذل کند آنچه در  
دست اوست و منع کند از اینکه غیر محبوب  
جایگزین محبوب بگردد .

الْمَحَبَّةُ تَعْلُقُ الْقَلْبَ بَيْنَ الْهَيْمَةِ وَالْأَنْسِ فِي الْبَدَلِ وَالْمَنْعِ عَلَى الْإِفْرَادِ  
محبت اولین وادی از اودیه فناست . اولین  
چیزی که در این وادی از سالک سلب

می‌گردد علاقه بغير است .

محبت عقبه‌ای است که سالک از آن گذشته  
بمنازل محو میرسد ( در صفات ، آثار ، ذات  
فانی در حق میشود ) .  
برای عامه محبت آخرین مقام و برای خاصه  
اولین مقام است .

نهایت آرزوی خاصه وصول بحق و نهایت  
آرزوی عامه وصول بمحبت حق است .

در سیر الی الله محبت عنوان راه را دارد .  
محبت نشان خاص سالک الی الله است . شرط  
صحت عبودیت جهت سالک وجود محبت  
است ،

محبّ نباید اعمالش روی غرض و برای  
عوض باشد .

و الْمَحَبَّةُ أَوْلُ أَوْدِيَةِ النَّمَاءِ وَالْعَقِبَةُ الَّتِي تَنْحَلِرُ مِنْهَا عَلَيَّ مَنَازِلُ الْمَحْوِ  
و هِيَ آخِرُ مَنَازِلٍ يَلْقَى فِيهِ مَقْدَمَةُ الْعَامَّةِ سَاقَةَ الْخَاصَّةِ وَ مَا دُونَهَا أَعْرَاضُ  
لِأَعْوَاضٍ وَ الْمَحَبَّةُ هِيَ سَمَةُ الطَّائِفَةِ وَ عُنْوَانُ الطَّرِيقَةِ وَ مَعْقَدُ الْمَسْبَةِ .

محبت بر سه درجه است درجه اول محبتی  
است که از توجه یافتن به نعم الهی بسالک  
دست میدهد . این محبت وسوسه نفسانی را  
دور ، طاعات و عبادات را در نزد سالک جلوه  
میدهد و در مصائب تسلی بخش دل سالک است .  
با پیروی از فرامین این محبت ثابت و با  
انصاف بمقام فقر کامل میگردد .

وَهِيَ عَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ • الدَّرَجَةُ الْأُولَى مَحَبَّةٌ تَقَطُّعُ الْوَسَاوِسَ وَتَلْذُّ  
الْخِدْمَةَ • وَتَسْلِي عَنِ الْمَصَائِبِ • وَهِيَ مَحَبَّةٌ تُنْبِتُ مِنَ مُطَالَعَةِ الْإِمْنَةِ وَتُثْبِتُ  
بِاتِّبَاعِ السُّنَّةِ وَتَنْمُو عَلَى الْإِجَابَةِ لِلْفَاقَةِ •

درجه دوم محبتی است که از نظر کردن  
در آیات ، مطالعه کردن صفات و راضی گشتن  
بمقامات حاصل می گردد . این محبت سالک را  
بذکر حق مشغول ، بشهود حق علاقمند . و او را  
برای ایثار غیر حق بر حق علاقه مند میکند .

وَالدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ مَحَبَّةٌ تَبْعَتْ عَلَى إِيْثَارِ الْحَقِّ عَلَى غَيْرِهِ وَ تَلْهَجُ  
اللسانَ بِذِكْرِهِ ، وَ تَعْلَقُ الْقَلْبَ بِشُهوْدِهِ وَهِيَ مَحَبَّةٌ تَظْهَرُ مِنْ مُطَالَعَةِ الصِّفَاتِ  
وَ النَّظَرِ فِي الْآيَاتِ وَ الْإِرْتِيَاضِ بِالْمَقَامَاتِ •

در درجه سوم محبت بوصف نمیاید ، محبتی  
است رباینده و زود گذر که قطع کننده  
عبارات و دقیق کننده اشارات است .

وَ الدَّرَجَةُ الثَّلَاثِيَةُ مَحَبَّةٌ خَاطِفَةٌ تَقَطُّعُ الْعِبَارَةَ وَ تَدَقِّقُ الْإِشَارَةَ وَ  
لَا تَنْتَهِي بِالنُّعُوتِ •

این محبت محرک اصلی حرکت سالک است  
بسوی حق . این محبت بمنزله قطب و سالک  
در پیرامون این محبت سیر دارد . محبتی که  
همه مدعی آن هستند و از آن نام میبرند  
و عقل نیز آنرا واجب می شمارد مادون این  
محبت است .

وَ هَذِهِ الْمَحَبَّةُ هِيَ قُطْبُ هَذَا الشَّانِ وَ مَا دُونَهَا مَحَبَّاتٌ نَادِي عَلَيْهَا  
الْأَلْسُنُ وَ ادَّعَتْهَا الْخَلِيقَةُ وَ أَوْجَبَتْهَا الْعُقُولُ •

حافظ می گوید :

قلم را آن زبان نبود که سر عشق گوید باز  
و رای حدّ تقریر است شرح آرزومندی  
محبّتی که خواجه میگوید بوصف نمیآید و از آن تعبیر بخاطف (رباینده)  
میکنند همان عشق و التهاب آتش عشق است که محرک اصلی سالک بوده او را از  
خلق جدا بانزوا و خلوت می کشاند بخود مشغول و از غیر فارغ می سازد . چرا  
خواجه و امثال خواجه از کلمه عشق استفاده نکرده اند شاید زمان بآنها این  
اجازه را نمیداده است .

## الْغَيْرَةُ

قال الله تعالى: (حَاكِيَا عَنْ سُلَيْمَانَ عَلَيْهِ السَّلَام) رُدُّوْهَا عَلَيَّ فَطَفِقَ مَسْحًا

بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ  $\frac{۲۴}{۳۸}$  (۲)

برق غیرت که چنین میجهد از مگمن غیب

تو بفرما که من سوخته خرمن چکنم

۲ - فَقَالَ إِنِّي أُحِبُّبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي حَتَّى تَوَارَتْ

بِالْحِجَابِ رُدُّوْهَا عَلَيَّ فَطَفِقَ مَسْحًا بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ .

و ترجمه این آیه را با اختلاف ذکر کرده اند . اختلاف روی ردّ شمس و قتل خیل  
است . آنانکه قتل خیل را برای نبی جایز ندانسته برد شمس قائل هستند . بعضی نوشته اند  
بعد از برگشت دادن خورشید نماز از دست رفته را حضرت سلیمان ادا کرد دست بر روی  
اسبان و ساق آنها کشید .

بعضی نوشته اند نماز عصر از حضرت سلیمان فوت شد از جهت فوت نماز متأثر گشت  
اسبان را خواست که بیاورند هنگامی که آنها را آوردند دست و پای آنها را قطع نمود  
بسبب اینکه موجب اشتغال او شده بودند .

غیرتی که در اینجا مورد بحث است غیرت سالکین الی الله است . سالکین وقتی واجد محبت شدند حالشان چنان است که اگر غفلتی پیش آید از آن غفلت متأثر شوند لذا با غیرت مانع را از جلو راه خود بر میدارند . هر قدر سالک رو بجلو میرود قدرت غیرتش شدیدتر می گردد . چه باید موانع مهمتر و سخت تر را از جلو پای خویش بردارد . غیرت باید همه آمال و آرزوهای سالک را از سالک بگیرد او را از غیر فارغ سازد از خود پرستی خلاص کند به تسلیم شدن بخواست حق حاضر سازد حال چقدر باید سلاح غیرت برنده باشد تا بتواند این کارها را انجام دهد .

کاشانی می گوید : از جمله لوازم محبت حال غیرت است . هیچ محب نبود الا که غیور باشد . مراد از غیرت حمیت محب است بر طلب قطع تعلق محبوب از غیر یا تعلق غیر از محبوب یا نسبت مشارکتش با او یا سبب اطلاعش بر او و غیرت بر سه گونه بود غیرت محب و غیرت محبوب و غیرت محبت .  
خواجه در تعریف غیرت میگوید :

غیرت اظهار ناشکیبائی و رفتن تحمل است  
از دست محب بجهت میل و رغبتی که  
محب نسبت بمحسوب و یا متعلقات محبوب  
حاصل میکند و بر سه درجه است .

---

بعضی نوشته اند چون نماز عصر از حضرت سلیمان بواسطه سرگرمی با اسبان فوت شده بود آنها را دستور داد بیاوردند همه را ذبح نمود و گوشت آنها را در راه خدا بقرا تقسیم کرد خداوند متعال در عوض باد را مسخر او کرد .

یکی از مفسرین هم این آیه را اینطور تفسیر نموده است : و در آن حال گفت که من از علاقه و حب اسبهای نیکو از ذکر و نماز خدا غافل شدم تا آنکه آفتاب در حجاب شب رخ بنهفت آنگاه با فرشتگان موکل آفتاب خطاب کرد که بامر خدا آفتاب را بر من بازگردانید چون اداء نماز کرد و شروع بدست کشیدن بر ساق ویال و گردن اسبان کرد همه را برای جهاد در راه خدا وقف کرد .

الْغَيْرَةُ سُقُوطُ الْإِحْتِمَالِ ضَنْأً وَ الضِّيقِ عَنِ الصَّبْرِ نَفَاسَةً وَ هِيَ عَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ .

درجه اول غیرت سالک عابد است که او را و امیدارد برای ازدست رفته خود تلاش کند فوت شده اش را تلافی و آنچه موجب هلاک اوست بترک تدارک نماید .

الدَّرَجَةُ الْأُولَى غَيْرَةُ الْعَابِدِ عَلَى ضَايِعٍ يَسْتَرِدُّ ضِيَاعَهُ وَ يَسْتَدْرِكُ قَوَاتَهُ وَ يَتَدَارَكُ تَوَاتَهُ .

درجه دوم غیرت سالک مرید است که برای وقت فوت شده اوست این غیرت کشنده است زیرا چون حیوان وحشی غضبش سریع و نفرتش شدید بر گشت و رجوعش غیر ممکن است .

وَالدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ غَيْرَةُ الْمُرِيدِ عَلَى وَقْتٍ فَاتٍ وَ هِيَ غَيْرَةُ قَاتِلَةٍ فَإِنَّ الْوَقْتَ وَ حَيُّ الْغَضَبِ أَبِي الْجَانِبِ بَطْنِي الرَّجُوعِ .

درجه سوم غیرت سالک عارف است که از سه جهت است اول از جهت دید و بینائی اوست که حجابها مانع دید او شده است . دوم از جهت سری است که بدان راه یافته لیکن کدورات قلب هنوز نمیگذارد آن اسرار کاملاً آشکارا کردند . سوم از جهت التفات و توجهی است که نفس عارف بر جاء و عطای حق دارد .

وَالدَّرَجَةُ الثَّلَاثَةُ غَيْرَةُ الْعَارِفِ عَلَى عَيْنٍ غَطَّاهَا عَيْنٌ وَ سَرَّ غَشِيَهُ رَيْنٌ

## و نَفْسٍ عُلِقَ بِرِجَاءٍ أَوَّلَتْفَتَ إِلَى عَطَاءٍ

خدای متعال انسانرا عجول ، بخیل و حریص آفریده است . امری برای او پیش آید میخواهد زود به نتیجه آن برسد . خیری باورسد نسبت بانفاق آن بخل میورزد . شری بدو رسد در حال بجزع و فزع می افتد .

إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ

مَنْوعًا ۲۲

فطرت انسان چنین است روی مصالحی این حال بدو عطا شده است . برای رسیدن بسعادت او باید با این حالات بمبارزه برخیزد ، جائیکه انفاق لازم است باید انجام دهد علی رغم نفس بخیرات روی آورد و بخشش کند و انفاق نماید . جائیکه گرفتار می گردد باید ثبات و استقامت از خود نشان دهد بردباری پیشه سازد از مشکل نهراسد . جزع ، فزع نکند مشکل را با شرح صدر و وسعت نظر در خود حل کند .

در اینگونه موارد غیرت عامل مؤثری است سالک با قوه غیرت بر مشکلات فائق می آید .

سالک عابد با قوه غیرت بعبادیات قیام نموده در انجام تکالیف و امور واجبه نهایت کوشش را می نماید و او تدارک میکند همه اعمالی که از او در زمان غفلت ترك شده است .

سالک مرید با قوه غیرت برآز و نیاز و منادمت با حق بسر میبرد و حال خوش او آن وقتی است که بدینگونه سپری شود غیرت مرید نمی گذارد مریدمی غافل گردد .

غیرت عارف ، عارف را به عوالم تجرد و تجرید می کشاند او را آنچه مان پاک و منزّه می سازد که گوئی در عالم برای او مشکلی وجود ندارد در حقیقت حوادث

و مشکلات عالم وجود در ظرف شهود او برای او حل شده هستند بدیهی است در این حال عارف در مقابل هرگونه حادثه‌ای ساکت است حال اعتراض ندارد کوئی زبان ندارد تا لب با اعتراض بکشد .

غیرت عشق زبان همه خاصان به برید  
از کجا سر غمش در دهن عام افتاد

## الشوق

قال الله تعالى : مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ

لَا تَلَاةَ ۝۲۹ (۱)

نتوان بقلم نوشت شوقش      گر پیر فلک شود دبیرم  
ذکر آیه شریفه در مورد شوق از این جهت است که انتظار لقاء متضمن شوق و ذوق است فکر لقاء سالک را مستغرق یاد حق می‌کند حق متعال نیز برای

(۱) مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ وَهُوَ السَّمِيعُ

الْعَلِيمُ .

هر که امید دارد بقاء الهی برسد اجل الهی میرسد ( او را بقاء میرساند ) خداوند

دانا و شنواست .

بجان مشتاق روی توست حافظ      تو را بر حال مشتاقان نظر باد



تسلی دل مشتاق باو وعده اجل میدهد **فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ** اجل الهی میرسد بمقصود میرسی .

کاشانی در مصباح الهدایه مینویسد : حال شوق مطیبه‌ایست که قاصدان کعبه مراد را بمقصد و مقصود میرساند و دوام او بادوام محبت پیوسته است . مادام تا محبت باقی بود شوق لازم باشد و در تعریف شوق می گویند: مراد از شوق همان داعیه لقای محبوب است در باطن محب و وجود آن لازم صدق محبت است .

شوق بحسب انقسام محبت منقسم می شود بدو قسم شوق محبتان صفات بادراك لطف و رحمت و احسان محبوب و شوق محبتان ذات بلقاء و وصال و قرب محبوب . و این شوق از غایت عزت چون کبریت احمر قلیل الوجود است . چه بیشتر طالبان رحمت آله اند نه طالبان آله .

صاحب دلی گفته است چندین هزار عبدالرحمن و عبدالرحیم و عبدالکریم بینی که **یک عبدالله** نه بینی یعنی طالبان رحمت بسیارند و طالبان خدا کم . طالبان خدای را جنت لقای اوست و اگر تقدیر آرد دوزخ باشند. دوزخ فراق او و اگر چه در بهشت باشند».

### حدیث روضه رضوان و نار نیرانش

حکایتی است ز اوضاع وصل و هجرانش

غبار همدانی

موتی که لقاء الهی در پی آن است غیر موتی است که ما انتظار درك آنرا داریم ما میمیریم اما همه بعد از مردن بلقاء الهی نمیرسیم . موتی که لقاء با آن دست میدهد مردن از حیوانیت و زنده شدن بانسانیت است که در اصطلاح عرفان عنوان آن فناء است .

آنکه سیرش بپایان میرسد از فناء آثاری ، افعالی . و ذاتی می گذرد اجلش بسر رسید بلقاء کامل الهی نائل میگردد . در آیه فوق لقاء منحصر بکسی شده

که امید لقاء را دارد و جز اهل سلوک آمید لقاء ندارند دیگران بکلی از این مفهوم بی خبرند شوق رخ یا انتظار وصال تنها اختصاص بسالکان دارد که بهمین منظور سلوک را اختیار کرده‌اند.

حافظ از شوق رخ مهر فروغ تو بسوخت

کامکارا نظری کن سوی ناکامی چند

بنا بر آنچه گذشت آمید بقاء اختصاص بسالکان پیدا کرد و سالکان در پی شوق بقاء بنا بوعده الهی بعد از پایان اجل یعنی مدت سلوک بقاء یا بوصول میرسند. بعد از لقاء یا وصال از سالک چه باقی می‌ماند بیت زیر مبین این معناست.

ز شوق روی تو شاها بدین اسیر فراق

همان رسید گز آتش به برک گاه رسید

« حافظ »

حیات نفس بهوای نفس است. تا مادامی که نفس هوی دارد حیات دارد. موت نفس عبارت است از قطع هوی از نفس و اینکه گفته‌اند اگر باراده بمیری بطبیعت زنده می‌شوی. (مَتَّ بِالْإِرَادَةِ نُحْيِي بِالطَّبِيعَةِ)

مراد موت از هوای نفس است. مَوْتُوَا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوَا

نیز اشاره بهمین موت است.

پس موت از نظر سالک ارتفاع تعین. خلع رسوم؛ بیرون شدن از خوی حیوانی و متصف شدن به صفات رحمانی است و آنچه سالک شائق بوصول آن است این است و این موت است که لقاء الهی در پی آن است.

## اقسام موت

سالکی که بمجاهده با نفس قیام نموده راه سلوک را طی می کند بر نامه‌های دارد که برای تصفیه نفس آن بر نامه‌ها را اجرا می کند بعضی از آن بر نامه‌ها از آن جهت که بسیار سخت و مشکل هستند بآنها عنوان موت داده اند .

**موتِ أَحْمَر** : کنایه است از جهاد با نفس بطور مطلق که هدایت بدان بستگی دارد هر آنکه را خداوند متعال در مورد او هدایت اراده فرماید او بجهاد با نفس قیام می کند در نتیجه بهدایت میرسد :

وَمَنْ جَاهَدَ فَمَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا  $\frac{۶۹}{۲۹}$  (۱)

**موتِ أبيض** : کنایه از تحمل جوع است یعنی گرسنگی . سالک گرسنگی را برنامدی کار خود قرار میدهد تا به صفای باطن ، روشنائی دل ، حصول فطانت برسد . اندرون از طعام خالی دار تا نور معرفت در آن تجلی کند - روزه ماه مبارک رمضان بی جهت بما امر نشده است شاید بمنظور حصول فطانت ، صفای باطن و روشنائی بیشتر دل این امر بما رسیده است .

**موتِ أَخْضَر** : کنایه از لبس مرقع است ( کهنه پوشیدن ) که بمنظور تذلیل نفس و اعراض از تجمل و ظاهر سازی صورت می گیرد .

**موتِ أَسْوَد** : کنایه از تحمل اذیت خلق است که بمنظور تأدیب نفس و تهذیب خلق انجام میگردد . برس مبارک رسول خدا دشمنان خاکستر میریختند حضرتش عکس العملی نشان نمیداد اگر این تحمل اذیت صورت نمی گرفت

حکم : إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقِي عَظِيمٍ  $\frac{۴}{۶۸}$

(۱) آنانکه بمجاهده بر خیزند ما آنانرا راهنمایی میکنیم طرق وصول را بآنها

ارائه میدهیم .

بآن حضرت نمیرسید .

موت طبیعی : موت طبیعی آن موتی است که با اضطرار برای هر ذی روحی پیش می آید .

كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ ۱۸۵  
۳

این موت برای سالکان بعکس سایر موت‌ها توأم با سرور و بهجت است شوق لفاء سالکان را آماده میسازد که تمنای مرگ کنند مصداق آیه شریفه

فَتَمَنَّوُ الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ .

سالکان منزل رسیده هستند . سالک واصل هنگام مرگ می گوید :

همچو صبحم يك نفس باقی است با دیدار تو

چهره بنما دلبر! تا جان بر افشانم چو شمع

« حافظ »

از چهار موتی که شرح آنها گذشت یعنی جهاد با نفس ، تحمل جوع ، لبس مرقع ، تحمل اذیت ، سالک لذت نمیبرد امکان لذت فقط در موت طبیعی است آنهم مشروط باینکه سالک بکمال مطلوب رسیده باشد بعید بنظر نرسد حکم

يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ .

را وقتی سالک واصل بگوش جان شنید از شوق و ذوق مرگ را با آغوش

باز می پذیرد .

پروانه او گر رسد در طلب جان

چون شمع هماندم بدمی جان بسپارم حافظ

برای سالک واصل تن بمنزله غباری است که حجاب چهره جان اوست اد

آنچنان شائق بموت است که گوید خوشا دمی که از این چهره پرده برفکنم .

موضوع شوق با اینکه یکی از عالی‌ترین حالات سالک است و کمتر اشخاص واجد آن میشوند و اختصاص به مجربان ذات دارد معذک در عرفان آنرا از جمله علل بشمار آورده‌اند میگویند شوق وصال دلیل بر عدم وصال است آنکه شائق است هنوز در راه است بمقصد و مقصود نرسیده غائب است که شائق است در تفرقه است که شائق است . حق را منظور دارد که شائق است به توحید نرسیده و خود از میان بر نخاسته است و بهمین جهت نیز خواجه می گوید :

شوق عبارت است از توجه قلب بجانب امر مطلوبی که شائق نسبت بآن اظهار علاقه و میل نماید در نزد این طایفه شوق علتی است عظیم از آن جهت که شوق از حالات مستوران و غائبان است و این طایفه اهل شهودند و بهمین جهت نیز در قرآن نامی از شوق برده نشده و آن بر سه درجه است .

الشَّوْقُ حُبُّ الْقَلْبِ إِلَى غَايِبٍ وَ فِي مَذْهَبِ هَذِهِ الطَّائِفَةِ عِلَّةُ الشَّوْقِ عَظِيمَةٌ فَإِنَّ الشَّوْقَ إِنَّمَا يَكُونُ إِلَى غَايِبٍ وَ مَذْهَبُ هَذِهِ الطَّائِفَةِ إِنَّمَا قَامَ عَلَى الْمَشَاهِدَةِ وَ لِهَذِهِ الْعِلَّةِ لَمْ يَنْطِقِ الْقُرْآنُ بِاسْمِهِ ثُمَّ هُوَ عَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ •

درجه اول از شوق از آن عابد است برای رسیدن به بهشت تا اگر عابدی است خائف ، ایمن گردد . عابدی است حزین ، شاد گردد . عابدی است آرزومند ، بآرزویش برسد •

الدَّرَجَةُ الْأُولَى : شَوْقُ الْعَابِدِ إِلَى الْجَنَّةِ لِأَمْنِ الْخَائِفِ وَ يَفْرَحُ الْحَزِينُ وَ يَظُنُّ الْأَمَلُ •

شوق در درجه دوم شوق سلوک الی الله است که به سالک دست میدهد منشأ این شوق

حبیبی است که سالک نسبت به نعمتهای الهی دارد یعنی سالک شائق اوصاف الهی است این شوق با وصول به نعمت کاهش مییابد سالک از جوشش و غلیان میافتد در این مقام اگر سالک چشم از نعمتهای حق<sup>۱</sup> بپوشد به نعمت دهنده توجه پیدا کند ، صبر پیشه کند شوقش رو بفزونی میرود .

و الدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ شَوْقٌ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ زَرَعَهُ الْحُبُّ الَّذِي نَبَتَ عَلَيْهِ حَافَاتِ الْمَنَنِ فَعَلِقَ قَلْبُهُ بِصِفَاتِهِ الْمَقْدَسَةِ فَاشْتَقَّ إِلَى مُعَايِنَةِ لَطَائِفِ كَرَمِهِ وَ آيَاتِ بَرِّهِ وَ أَعْلَامِ فَضْلِهِ وَ هَذَا شَوْقٌ يَفْتَأُ الْمُبَارُ وَ يُخَالِجُهُ الْمَسَارُ وَ يَقَاوِيهِ الْأَصْطِبَارُ .

در این شوق سالک بحق<sup>۲</sup> متعال نظر ندارد به نعمتهای حق<sup>۳</sup> متعال نظر دارد . این شائق اگر به صفات مقدسه الهی علاقمند و بکرمش مشتاق است از آن نظر است که از آنها بهره‌مند شده است بدیهی است بهجت و سروری که از لحاظ نعم و از جهت منن باو دست میدهد بین او و حق<sup>۴</sup> متعال فاصله ایجاد میکند و او را از وصال محروم میکند .

حافظ میگوید : پروردگارا مرا به نعمت مشغول مکن . به بهشت که همه گونه نعمت در آنجا مهیاست مفرست . من از کون و مکان تو را خواهانم و بس .

از دَرِ خُویشِ خدَا را به بهشتم مفرست

که سَرِ کویِ تو از کَوْنِ و مکانِ ما را بس

در درجه سوم<sup>۵</sup> التهاب شوق از صفای محبت

است این التهاب عیش را تیره ، آسایش را

سلب و چیزی جز لقاء آنرا منطقی نمیسازد.

وَ الدَّرَجَةُ الثَّلَاثَةُ نَارٌ أَسْرَمَهَا صَفْوُ الْمُحِبَّةِ فَنَغَضَتِ الْعَيْشُ وَ سَلَبَتْ  
السَّلْوَةَ وَ لَمْ يَنْتَهِنَهَا مَعْرَدُونَ الْإِلْقَاءِ •

آنکه داغ غم عشق بر دل دارد باریک عالم مصیبت را به تنهایی بدوش جان  
میکشد التهاب عشق را مکدر و زندگی را ناگوار میسازد.

غبار همدانی میگوید .

هر که بار عشق جانان را بدوش جان نهاد

باریک عالم مصیبت را به تنهایی کشید

حافظ میگوید :

کوه صبرم نرم شد چون موم از دست غمت

تا در آب و آتش عشقت گدازانم چو شمع

## الْقَلْقُ

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : وَ عَجَلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَى <sup>۸۲</sup>/<sub>۳۰</sub> (۱)

هر جا که دلی است در غم تو بی صبر و قرار و بی سکون باد

قلق بمعنی بی آرامی و اضطراب است در کلام به عنوان وصف بکار رود

(۱) وَ مَا أَعْجَلَك عَنْ قَوْمِكَ يَا مُوسَى قَالَ هُمْ أَوْلَاءُ عَلَيَّ أُرِي وَ عَجَلْتُ

إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَى •

ترجمه: ای موسی چه موجب شد که در آمدن بطور عجله نمودی موسی گفت آنها

در دنبال من می آیند من از جهت جلب رضای تو عجله نمودم .

بمعنی مضطرب ، پریشان . بی قرار ، و بی آرام است در اینجا قلق بمعنی اضطراب است که از شوق دیدار سالک را فرا میگیرد . این قلق سالک را بی اختیار نموده سخت آنرا پریشان میسازد این نحوه قلق موسی را وادار کرد که در رفتن ، مکوه طور عجله کند .

خواجه میگوید :

قلق حالت اضطرابی است توأم بالتهاب که سالک از شوق آنرا واجد میگردد درجه اول قلق صبر و آرام را از سالک میگیرد و موجب میگردد که سالک بازو را آورد این قلق سالک را آنچنان گرفته میکند که از یاد مرگ لذت میبرد .

الْقَلْقُ تَحْرِيكُ الشَّوْقِ بِاسْقَاطِ الصَّبْرِ • وَهُوَ عَلَيَّ تَلْكَ دَرَجَاتِ  
الدَّرَجَةِ الْاُولَى قَلْقٌ يَصِيْقُ الْخَلْقَ وَ يَبْغِضُ الْخَلْقَ وَ يُلْدِذُ الْمَوْتَ •

در درجه دوم قلق عقل را مغلوب ، طاقت را مقهور و بسمع را جهت سالک مطبوع میسازد .

وَ الدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ قَلْقٌ يَغَالِبُ الْعَقْلَ وَ يَحْلِي السَّمْعَ وَ يُصَاوِلُ الطَّاقَةَ .

قلق در درجه سوم سالک را بوضعی میکشاند که میخواهد همه در حق فانی باشند - قبول نمیکند که گذشت زمان در وصول بکمال شرط است و همه را در حق فانی می بیند .

وَ الدَّرَجَةُ الثَّلَاثَةُ قَلْقٌ لَا يَرْحَمُ اَبْدًا وَ لَا يَقْبَلُ اَمَدًا وَ لَا يَبْقَى اَحَدًا

سالکی میگفت سالها بر من گذشت که من قرار و آرام نداشتم اضطراب من بعدتی بود که مرگ را بر حیات ترجیح میدادم ، اضطراب خاطر چنان بود



که نمیدانستم با کسی مأنوس شوم اگر صحبت از زمان پیش میآمد طاقت شنیدن آنرا نداشتم بمن گفته میشد برای رسیدن بکمال مدت لازم است من انکار میکردم انکار من روی بی طاقتی و عدم صبر و شکیبائی بود چیزی که من بدان علاقمند بودم و کمی موجب تسکین اضطراب من بود زمزمه‌ای بود که گاه گاه برای من پیش میآمد سماع در روح من اثر بسیار عجیبی داشت ترنم مرا از جای میکند با هر نوا اشک از چشمان من جاری میشد بیشتر با دیوان حافظ مأنوس بودم کوئی حافظ با من هم نوا و هم صدا می‌بود آنچه او میگفت من در خود میدیدم از خواندن غزلهای حافظ طوفانی در وجود من ایجاد میشد بحقیقت بمفهوم این بیت رسیده بودم .

هر جا که دلی است در غم تو بی صبر و قرار و بی سکون باد

خلاصه روزها بآه و ناله و شبها بگریه و زاری سپری میشد حال من همینطور بود تا به عقبه بوسی حضرت نادراللهی حسین بن علی علیه السلام مشرف شدم توفیق آستان بوسی مولی الموالی امیرالمؤمنین علی علیه السلام دست داد از این شرف فیضها بمن رسید ابوابی از رحمت بروی من گشوده شد قرار و آرام از دست رفته باز آمد اضطراب خاطر با من و آرامش مبدل گشت معجونی بمن داده شد که فراغت آورد و اندیشه خطا ببرد .

طیب عشق منم باده دِه که این معجون

فراغت آرد و اندیشه خطا ببرد

حافظ

حال این سالک همان قلّقی است که شرح آن گذشت تا کسی واجد حال

قلّقی نگردد نمیتواند درك کند کیفیت قلّقی چگونه است .

ز آشفتنگی حال من آنگاه کی شود آنرا که دل نکشت گرفتار این کمند

حافظ

## العَطَشُ

قَالَ اللهُ تَعَالَى: ( حَاكِيَاً عَنْ خَلِيلِهِ ﷺ ) فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ

رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي ۚ ۷۶ (۱)

سینه از آتش دل در غم جانانه بسوخت

آتشی بود در این خانه که کاشانه بسوخت

---

(۱) فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ

قَالَ لَا أَحِبُّ الْأَفْلِينَ . فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَارِغًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ

قَالَ لِإِنْ لَمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ . فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ

بَارِغَةً قَالَ هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا

تُشْرِكُونَ ۚ ۷۹ .

پس چون شب تاریک نمودار شد ستاره رخشانی دید گفت این پروردگار من است .

پس چون آن ستاره غروب کرد و ناپدید شد گفت چیزی که نابود گردد من بخدائی نخواهم

گرفت . پس چون ماه تابان را دید باز برای هدایت قوم گفت این خدای من است وقتی

تنم از واسطه دوری دلبر بگداخت

جانم از آتش مهر رخ جانانه بسوخت

سوزدل بین که ز بس آتش اشکم دل شمع

دوش بر من ز سر مهر چوپروانه بسوخت

آشنائی نه غریبست که دلسوز من است

چون من از خویش برفتم دل بیگانه بسوخت

استشهاد آیه فوق در مبحث عطش از این جهت است که حضرت ابراهیم برای

دعوت بسوی حق التهاب و عطش خاصی داشته است زودتر میخواست قوم را از

بت پرستی و شرك نجات دهد . خواجه از آن التهاب و عطش استفاده نموده آنرا

در مطلع این مبحث قرار داده است .

خواجه میگوید :

عطش کنایه‌ای است از شدت شوق نسبت

بمطلوب و بر سه درجه است .

الْعَطَشُ كِنَايَةٌ عَنِ غَلْبَةِ وَ لَوْعٍ بِمَأْمُولٍ وَ هُوَ عَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ .

درجه اول عطش مرید . دوم عطش سالک .

سوم عطش محب . عطش مرید برای شواهدی

است از مطلوب که عطش او را فرو نشاند

---

\* که آنها ناپدید شد ماه پرستان را متذکر ساخت که آن نیز خداناباشد و گفت اگر خدای

من مرا هدایت نکند همانا که من از گروه گمراهان عالم خواهم بود پس چون خورشید

درخشان را دید باز برای ارشاد قوم گفت اینست خدای من این از آن ستاره و ماه با

عظمت تر و روشنتر است چون آن نیز ناپدید گردید گفت ای گروه مشرکان از آنچه شما

شريك برای خود قرار میدهید من بیزارم . من با ایمان خالص روی بسوی خدائی آوردم

که آفریننده آسمانها و زمین است و من هرگز با مشرکان موافق نخواهم بود .

( در جلد اول در باب تهذیب راجع به این آیه مطالب دیگری نیز ذکر شده است )

و برای اشاراتی است که التهاب را تسکین دهد و برای عنایتی است که او را در کنار حق جای دهد .

الدَّرَجَةُ الْأُولَى عَطَشُ الْمُرِيدِ إِلَى شَاهِدٍ يَرُويهِ وَ إِشَارَةٌ تُسْقِيهِ أَوْ عَطْفَةٌ تُووِيهِ •

ابن عربی میگوید : مرید کسی است که از او اراده سلب شده باشد متجرد از اراده و نظر باشد .

مریدی که خواجه از آن نام می برد نباید آن مریدی باشد که محی الدین معرفی میکند .

مرید خواجه صاحب نظر و اراده است - تقاضا دارد ، خواست دارد ، و عطش دارد ، و قبل از سالک نام او بمیان آمده ر مرید محی الدین سلب اراده از او شده است این مرید بمقصود رسیده او هنوز در راه است باید منظور خواجه مریدی باشد که در عرف عام مصطلح است . این مرید شائق دیدن شواهد است و مشتاق باشاره است که سبب اطمینان خاطر او گردد این مرید تمناً دارد در نزد خداوند متعال مقام حاصل کند و همین مرید است که بفردی سر می سپارد تا از او تحت عنوان مرشد راه بگیرد .

عطش سالک برای مدتی است که سر آید . برای روزی است که موعد دیدار سر رسد و برای مقامی است که در آن بآرامش خاطر برسد .

وَالدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ عَطَشُ السَّالِكِ إِلَى أَجَلٍ يَطْوِيهِ وَ يَوْمٍ يَرِيهِ مَا يَعْنِيهِ وَ مَنْزِلٌ يَسْتَرِيحُ فِيهِ •

سالک از مرید جلوتر است نظر سالک از مرید بهتر است سالک در فکر جاه و مقام نیست نمیخواهد بشواهد و آثار برسد او در انتظار است که سیرش

سر آید بکمال مطلوب برسد از سختی و مشقت راه آسوده گردد. به بیند آنکه را بقصد او راه افتاد است.

درجه سوم عطش محب است. این عطش برای جلوهای است که حجابهای تفرقه را کنارزند. ابرهای علت را از افق دل دور سازد. جلوهای که از آن جلوه روشنتر نباشد.

وَالدَّرَجَةُ الثَّلَاثَةُ عَطَشُ الْمُحِبِّ إِلَى جِلْوَةِ مَادُونَهَا سَحَابٌ عِلَّةٌ وَلَا يُغَطِّيهَا حِجَابٌ تَفْرِقَةٌ وَلَا يَعْرِجُ دُونَهَا إِلَى اِنْتِظَارٍ .

### « هر یک »

از تقسیماتی که برای عطش شده است نوع فکر سائرین **إلى الله** را از مرید سالک، و محب بخوبی میتوان فهمید. گفته شد مرید سر سپردهای است که میخواهد بجائی برسد تا از خود سائب اراده نماید، در اول مرید چیزی نمیداند آشنائی بنفس و عرفان نفس ندارد. چشم بسته تسلیم پیر و مرشد شده است. بهوای مرشد راه میرود صحیح و غیر صحیح از او تعلیماتی میگیرد در این موقع خوب از نظر او آن است که راهنمای او آنرا خواب بداند و بد آن است که او آنرا بداند. قوه تمییز و تشخیص در وجود خود او نیست. سالها ممکن است حال او بهمین منوال باشد. اگر راهنمایی متقی، پرهیزکار، روشن ضمیر، خدای پرست و موحد داشته باشد امکان پیشرفت و نجات برای او هست اگر نه بیچاره کشته جهل و بی خبری مرشد و پیر خود شده است.

مشکل در این است که اینگونه افراد قوه تمکین را هم از دست میدهند نفس سرکشی پیدا میکنند که بهیچوجه رام دیگری نمی شود در هر حال اگر از اینگونه افراد خوش نیست. **پاك سرشت**، سر براه یافت شود آخرین سیرش همان است که خواجه بدان اشاره نموده: شائق شو اهدی است که موجب

اطمینان او بگردد، در پی اشاره‌ای است که از آن نیروئی بگیرد . در پی مقامی است که بدان تکیه زند جز آنها از خدا چیزی نمیخواهد .

متأسفانه اکثر مؤمنین ما هم همینطور هستند از چهار دیواری خواسته‌های نفس خارج نمی‌شوند . آخرین هدف ، آخرین سیر : آخرین منزل آنها هم همین است ، اگر کسی نظری عالی‌تر از این داشته باشد پای فراتر نهد دم از عشق و محبت حق بزند و قدم در راه افنای نفس بردارد بخواهد خواست خود را فدای خواست حق نماید او از نظر همین این افراد بد بین ، منحرف است او را کافر ، بیدین ، یا صوفی میخوانند !

مگر بروی دلارای یار ما ورنه بهیچ وجه دیگر کاربر نمی‌آید

### « سالک »

سالک کسی است که روی التهاب درونی ، شوق و اشتیاق باطن ، با وسعت نظر سفر توحید و راه وصول بحق را پیش کشد . اگر مرید در پی حفظ نفس ، جاه و مقام و بهره‌ اخروی بود این در پی افناء نفس و قلع و قمع هواهای نفسانی و تصفیه خیال است اگر آنها هدفشان بهشت و نعیم بهشتی بود اینها هدفشان حق و وصال حق است .

سالک راه بیشتری را باید به پیماید تا بمقصود برسد . تقوی ، پرهیزکاری اعراض از تجملات ، ترك جاه . بستن چشم از زعم اخروی سر لوحه برنامه اوست او باید کلیشه افعال زشت را بزمین گذارد ، گفتار نیک . پندار نیک ، کردار نیک را پیشه خویش سازد . او باید بصفات الهی متصف گردد . فرا گیرد کلیشه آن تعلیماتی را که رسول اکرم برای سفر کمال بیان فرموده است .

سالک از انصاف بصفات ربّانی واجد نور میشود ، صفا حاصل میکند ، علاقه‌اش بملکات و فضائل اخلاقی شدید می‌شود دارای عشق و محبت می‌گردد « عشق آخر کار پارسائی باشد ، تا ایجاد عشق راه برای سالک دشوار است اما

همینکه شوق و ذوق حاصل گردید و عشق پدید آمد دشواری و سختی های راهش کمتر میشود، مشکلات راه را عشق سهل میکند هر مانعی پیش آید عشق آن مانع را از پیش پای سالک بر میدارد در حقیقت راه سلوک را سالک با عشق طی میکند اگر این مدد غیبی باو نرسد او راه بجائی نمیرسد .

دلخ گدای عشق را گنج بود در آستین

زود بسلطنت رسد هر که بود گدای تو

« حافظ »

### « مَحَبِّبٌ »

در طی راه سلوک تا آنجا که سالک واجد محبت نشده سالک عنوان اوست همینکه او واجد محبت شد باو محبت گفته میشود و اگر در محبت از اعتدال پای فراتر نهاد باو عاشق گفته می شود .

راه نماى سالک عقل است راه نماى عاشق عشق ، سالک از عقل الهام می گیرد عاشق از عشق . سالک دور اندیش است عاشق دور اندیشی ندارد او در انتظار موعود است . این در انتظار جلوه . او در التهاّب و عطش شواهد است . این در التهاّب و عطش تجلی ، او هر چیزی را برای خود میخواهد این هر چیزی را برای معشوق و محبوب خود . عاشق چشم غیر بینش بسته او چشم غیر بینش باز است عاشق در جمع و سالک در تفرقه است .

خیره آندیده که آتش نبرد گرمیه عشق

تیره آندل که در او شمع محبت نبود

حافظ

## الوجد

قَالَ اللهُ تَعَالَى: وَرَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا  $\frac{14}{18}$  (۱)

مطرب چه نغمه ساخت که در پرده سماع

بر اهل وجد و حال درهای و هو بست

شخص کوتاه فکر و پست نظر هنگامی که با افراد متمول و صاحب جاه ارتباط حاصل میکنند از آن ارتباط وجد و سروری باو دست میدهد این وجد و سرور از آن جهت است که از آن ارتباط او التذاذ میبرد و بهر مند میگردد. رفت و آمدها، دید و باز دیدها، ملاقاتها اکثر برای همین التذاذات و تمتعات نفسانی است کم هستند آن افرادی که از این نقیصه بدور باشند و از این روش نا معقول پیروی نکنند. این منس نه تنها امروز نکوهیده بحساب نمیآید بلکه مستحسن و پسندیده هم شده است.

(۱) وَرَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَ

الْأَرْضِ لَنْ نَدْعُوَ مِنْ دُونِهِ إِلهَا لَقَدْ قُلْنَا إِذْ أَشْطَطْنَا

مؤمنین کعبه در برابر سلطان کافر قرار گرفته اظهار داشتند: خدای ما خدای

آسمان و زمین است، جز خدای آسمان و زمین کسی را به خدائی نمیخوانیم که در آن

صورت راه خطا پیموده ایم.



افراد مراقب که در مقام اصلاح حال هستند و میخواهند بکمالات و صفات عالیه انسانی متصف باشند از این نحوه ملاقاتها دوری می کنند ، از تمتع حیوانی والتذات نفسانی کنار می کشند و بمعنویات و معارف الهی میگرایند و با حق ارتباط حاصل می کنند چه میدانند وجد و سرور قابل ستایش از ربط با حق متعال حاصل می گردد .

در ربط با حق متعال هر قدر سالک مراقب خود باشد و صفایش بیشتر باشد وجد و سرور او بیشتر خواهد بود چه علت وجد و سرور استضاد ای است که از انوار کبریائی الهی حاصل میگردد .

با این بیان معلوم گردید که وجد و سرور اول نفسانی و وجد و سرور دوم روحانی است . آن مادی است این معنوی آنرا زوال در پی است و این جاودانی است . آن سبب ذات است ، این موجب عزت .

ربطی که برای اصحاب کهف از حق متعال حاصل گردید و موجب شد که آن یاران در امر حق پایداری و استقامت نمایند در عین اینکه این ربط موجب عزت آنها شد سبب گردید که بوجد و سرور غیر قابل وصفی هم برسند و هر سختی که برای آنان پیش آید بگویند چیزی نیست هدف ما حق متعال است و باز گشت ما بسوی اوست .

لَا ضَيْرَ إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ ﴿۳۶﴾ .

زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت

چنانکه شد کشته او نیک سر انجام افتاد

«حافظ»

خواجه میگوید:

وجد شراره ای است که بناگهانی از دیدن

عارضی که موجب اضطراب است پدید می آید

و بر سه درجه است .

الْوَجْدُ لِهَبِّ يَتَّجَجُ مِنْ شُهُودِ عَارِضٍ مُقْلَقٍ وَهُوَ عَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ •

وجد حالتی است که برای اشخاص متفکّر،  
 بینا، و شنوای به معنی واقع پیش می آید و  
 موجب تنبّه و آگاهی آنها می گردد. چه  
 روی آنها اثر بگذارد و چه نکذارد.

الدَّرَجَةُ الْأُولَى وَجْدٌ عَارِضٌ يَسْتَفِيقُ لَهُ سَامِعُ السَّمْعِ أَوْ شَاهِدُ الْبَصَرِ  
 أَوْ شَاهِدُ الْفِكْرِ أَلْقَى عَلَى صَاحِبِهِ أَثْرًا أَوْلَمُ يَبْقَى •

این قسمت از وجد که بسالک دست میدهد بسبب آن واردی است که از  
 طریق سمع، از طریق نظر و یا از طریق تفکّر باو روی می آورد. این وجد  
 موجب تنبّه و بیداری سالک است ولی امکان دارد سالک از آن غافل باشد و از  
 آن خوب بهره نگیرد.

آن قسمت از وجد که از طریق سمع عارض میگردد یا از استماع مقالات  
 است یا از اِصْفَاء کلمات، یا در بیداری است، و یا در خواب.

آن قسمت از وجد که از طریق بصر است یا بدیدن مقالات است ( آیات  
 شریفه قرآن، اخبار، روایات، اقوال بزرگان ) و یا بدیدن مناظر و این نیز یا  
 در بیداری است و یا در خواب.

آن قسمت از وجد که از طریق فکر پیش می آید بتفکّر در آلاء، اوصاف  
 وقایع، عبّر و وعده هاست که موجب تنبّه و آگاهی است و تنها در حال تفکّر  
 حاصل می گردد و کمتر ممکن است بی اثر بوده باشد.

در درجه اول از وجد مدرك عقل است شنوند ( سامع ) بیننده ( شاهد  
 البصر ) متفکّر ( شاهد الفکر ) به نیروی عقل درك میکند آنچه بدو روی می آورد  
 ولی در درجه دوم از وجد مدرك روح سالک است درك می کند آنچه باید  
 درك کند بدیهی است در این مقام الفاظ، عبارات، مناظر، و مرا یا نقش مؤثری  
 ندارند امکان دارد که از غیر این طرق روح درك کند آنچه باید درك کند. در

این مقام دلائل همه نوری هستند و از حَسَبِ زَمَان و مَکَان . لفظ و عبارت خارج هستند .

درجه دوم وجد از پرتو نور ازلی است که با سماع الهی و جذبه حقیقی بر روح عارض میگردد و روح از آن ملتذ شده حجابها را بکنار میزند .

این وجد اگر تام<sup>۱</sup> باشد سالک را از رسم خارج میسازد. اگر غیر تام<sup>۲</sup> باشد از بقایای رسم او چیزی باقی میگذارد در هر حال نورانیت آن باقی است .

وَالدَّرَجَةُ الثَّانِيَّةُ وَجَدٌ يَسْتَفِيقُ لَهُ الرُّوحُ بَلْمَعِ نَوْرِ اَزَلِيٍّ اَوْ سَمَاعِ نِدَاءِ اَوْلِيٍّ . اَوْ جَذْبِ حَقِيقِيٍّ اَنْ اَبْقَى عَلٰى صَاحِبِهِ لِبَاسَهُ وَاِلَّا اَبْقَى عَلَيْهِ نُوْرَهُ .

قابل در این وجد روح سالک است روح قبول می کند آن تجلیاتی که بصورت نور یا بنحو نداء یا بنحو جذبه برای سالک پیش میآید اگر این جذبات تام<sup>۱</sup> باشند سالک را از توحید آثاری ، افعالی ، صفاتی به توحید ذاتی میکشانند اگر غیر تام<sup>۲</sup> باشند او را در توحید صفاتی و آثاری ثابت نگاه می دارد تا برای توحید ذاتی آماده گردد . در همین حال نورانیت جذبه در وجود او باقی است إلا اینکه کامل نیست تا او را از تردد و دو دلی نجات دهد .  
خواجه میگوید :

در جذبه<sup>۱</sup> کامل فقط لباس سالک در تن او باقی میماند یعنی فقط هیکل و صورت جسمانی او تنها از آثار رسم او باقی است . همه چیز او از او گرفته میشود در همین مقام است که عبد قدرت حاصل میکند و میتواند بگوید .

مَنْ رَأَى فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ (۱)

(۱) اظهار عبد کامل رسول اکرم محمد بن عبدالله صلوات الله علیه .

در درجه سوّم از وجد که تجلی کامل است سالک از دو دلی نجات میآید از سر آب و گل بلند می شود از قید زمان و مکان آزاد میگردد. از سر دنیا و آخرت بر میخیزد. از لوث و حظّ و بهره های نفسانی نجات مییابد از تفرقه خلاص میگردد. آنچه اندر وهم ناید آن می شود.

خیز و بالا بنمای بت شیرین حرکات

کز سر جان و جهان دست فشان بر خیزم

حافظ

در درجه سوّم وجد عبد را از دست دنیا و آخرت ( یدالکونین ) خلاص میکند از لوث حظّ و بهره نجات میدهد . از روی آب و گل بر میدارد . اگر سالک از روی آب و گل برخاست اسمش فراموش می شود اگر بر نخاست بر رسمی معارفی است ( آنچه از او باقی مانده عاریه است گرفته خواهد شد ) .

و الدَّرَجَةُ الثَّلَاثَةُ وَجَدٌ يَخْتَفُ الْعَبْدَ مِنْ يَدِ الْكُونِينِ وَ يَمْحُصُ مَعْنَاهُ  
مَنْ دَرَنَ الْحِظِّ وَ يَسْلُبُهُ مِنْ رِقِّ الْمَاءِ وَ الطَّيْنِ إِنْ سَلَبَهُ أَنْسَاهُ أَسْمَهُ وَ إِنْ لَمْ  
يَسْلُبْهُ أَعَارَهُ رَسْمَهُ ♦

سالک در معرفت نفس در اثر جلوات حضرت حق عزّ اسمه از رسم خارج می گردد. تعیین خود را از دست میدهد . از عالم ملك و ملكوت پای فراتر می گذارد از قید آب و گل خلاص می گردد. لباس حظّ و بهره را از تن بیرون میکند اگر تجلی تام او را بگیرد بتمامه از آثار ، افعال و ذات فانی می گردد. از هستی او چیزی در دست او باقی نمی ماند اگر تجلی تام نباشد آن تجلیات نورانیستی بجای می گذارند تا وقت برسد و سالک برای افاضاتی کاملتر و روشنتر آماده گردد

این تجلیات و عنایات بر عبد سالک فضل محض است بدون استحقاق بدو  
میرسند اگر بحقیقت کسی را شامل شوند او بکمال بندگی و عبودیت نائل میگردد  
« الْعَبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرَّبُّوِيَّةُ »

بولای تو که گر بنده خویشم خوانی

از سر خواجگی کون و مکان بر خیزم

حافظ

لایحی شارح گلشن راز در این مقام میگوید: بدانکه انسانرا بواسطه  
جامعیتی که در اصل فطرت دارد قابلیت آن هست که بطریق تصفیه و تجلیه  
حقایق امور بر او مکشوف گردد و عروج و سیران و طیران در افلاک و عوالم  
لطیفه ملکوتی و جبروتی نماید و در مراتب تجلیات آناری، افعالی و اسمائی  
و صفاتی و ذاتی بدیده بصیرت مشاهده جمال با کمال حضرت ذوالجلالی نماید  
و هستی مجازی و تعین سالک در پر تو تجلیات ذات احدیت فانی و محو مطلق گردد  
و بعد از فناء فی الله متصف به بقاء بالله گشته حق را بحق بیند و بداند و مقصود  
آفرینش که معرفت است او را حاصل شود ص ۱۴۱.

# الدَّهَشُ

قَالَ اللهُ تَعَالَى: فَلَمَّا رَأَى نَهْ أَكْبَرَ نَهْ ۳۱ (۱)

بدین دو دیده حیران من هزارافسوس

که با دو آینه رویش عیان نمی بینم

دهش ( بفتح دال و هاء ) بمعنی حیرانی و سرگردانی است بوجهی که از

شدت حیرت عقل از دست برود .

مدهوش اسم مفعول همین لغت است که بآن آشنا هستیم .

خواجه می گوید :

دهش حالت بهتی است که در اثر ورود امری

عظیم بسالك دست میدهد و ناگهان سالك

عقل و علم و صبر را از کف می دهد و بر

سه درجه است .

الدَّهَشُ بَهْتَةٌ تَأْخُذُ الْعَبْدَ إِذَا فَجَأَهُ مَا يَغْلِبُ عَقْلَهُ أَوْ صَبْرَهُ أَوْ عِلْمَهُ

وَهُوَ عَلِيٌّ ثَلَاثُ دَرَجَاتٍ

درجه اول دهشت مرید است . درم دهشت

سالك است . سوم دهشت محب دهشت مرید

(۱) زنان مصر هنگامیکه یوسف را دیدند بی اختیار حالشان تغییر کرد بزرگواری

و حسن اودر آنها بس اثر گذارد.

در وقت غلبه حال بر علم و وجد بر طاقت و کشف بر همت بمیرید دست می دهد .

دهشت سالک هنگام غلبه جمع بر رسم ، سبق بر وقت ، و مشاهده بر روح بسالک روی می آورد .

دهشت محب در زمانی است که صولت اتصال لطف عطیه را وصولت نور قرب ، نور عطف را وصولت شوق عیان ، شوق خیر را فرا گیرد .

الدَّرَجَةُ الْأُولَى دَهْشَةُ الْمُرِيدِ عِنْدَ صَوْلَةِ الْحَالِ عَلَى عِلْمِهِ وَ الْوَجْدِ عَلَى طَاقَتِهِ وَ الْكَشْفِ عَلَى هِمَّتِهِ •  
وَالدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ دَهْشَةُ السَّالِكِ عِنْدَ صَوْلَةِ الْجَمْعِ عَلَى رَسْمِهِ وَ السَّبْقِ عَلَى وَقْتِهِ وَ الْمَشَاهِدَةِ عَلَى رُوحِهِ •

وَالدَّرَجَةُ الثَّلَاثَةُ دَهْشَةُ الْمُحِبِّ عِنْدَ صَوْلَةِ الْإِتِّصَالِ عَلَى لُطْفِ الْعُطْيَةِ وَ صَوْلَةِ نُورِ الْقُرْبِ عَلَى نُورِ الْعُطْفِ وَ صَوْلَةِ شَوْقِ الْعَيَانِ عَلَى شَوْقِ الْخَيْرِ •  
در تعریف خواجه موضوعات زیر مقابل هم قرار گرفته است .

حال مقابل علم - وجد مقابل طاقت - کشف مقابل همت •  
( در درجه اول )

جمع مقابل رسم - سبق مقابل وقت - مشاهده مقابل روح •  
( در درجه دوم )

اتصال مقابل لطف عطیه - نور قرب مقابل نور عطف - شوق عیان مقابل شوق خیر •  
( در درجه سوم )

قسم اول هر يك از موضوعات فوق بر قسم دوم آن مقاماً رجحان دارد و چنان است که وقتی در نفس زمینه غلبه قسم اول بر دوم فراهم گردد صاحب

نفس را بهت و حیرتی فرامی‌گیرد و این بهت و حیرت از آن جهت است که با غلبه حال اول حال دوم رو باضمحلال است چون این تحوّل موجب ضعف نفس است از ضعف نفس بسالك دهشت و حیرت دست میدهد .

## حال = علم

قبلاً گفتیم عمل در اثر علم ، و حال در اثر عمل بوجود می‌آید . از علم ، عمل و از عمل حال حاصل می‌گردد . علم و عمل و حال بمنزله علت و معلولند تا علم نباشد عمل نیست و تا عمل نباشد حال نیست . علم بمنزله درخت ، عمل بمنزله میوه و حال بمنزله خاصیت میوه است بهمان مقدار که بین درخت و میوه و اثر آن رجحان و برتری هست بین علم و عمل و عمل و حال نیز رجحان و برتری هست . غرس درخت برای اخذ میوه و قطف میوه برای اخذ نیرو و ویتامین است . تحصیل علم برای عمل و انجام عمل برای حصول حال است . اگر در پی تحصیل علم عمل و در پی عمل حال نباشد تحصیل علم مثر به ثمر نیست .

علم را هر چه بیشتر خوانی چون عمل در تو نیست نادانی

مَثَلُ الَّذِينَ حَمَلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْجِمَارِ يَحْمِلُ

أَسْفَاراً ۝ (۱)

همانطوریکه نیرو در میوه تعبیه شده قدرت نیز در حال ثمر کز یافته است و لذاست که صاحب حال نیرومند و مقتدر است . اگر صاحب حالی با صاحب علمی روبرو گردد صاحب علم تحت تأثیر افکار صاحب حال قرار می‌گیرد و

(۱) مثل آنانکه توراة را پذیرفته و بارگران آنرا بدوش کشیده و بآن عمل نکردند

همچون آن چهار پائی هستند ( الاغ ) که بر او بارگرانی از کتاب حمل کرده باشند .



صاحب حال بر صاحب علم اثر میگذارد. آنجا که صولت حال پدید آید شوکت علم از دست میرود.

حالی که مورد بحث قرار گرفته مطلق است مضاف الیه آن در کلام نیست، خضوع، خشوع، حضور، حزن، ذلت، انکسار، انقطاع، انابه، تبطل قبض، بسط، شوق، شعف، وجد، سکر، هیمان، حیرت مضاف الیه حال قرار می گیرند وقتی یکی از این حالات بسالک دست دهد بساط علم سالک برچیده شده است.

در حال قبض ممکن نیست سالک بتواند بعلم روی نماید. در حال حضور مجال تمسک بعلم برای سالک نیست، در حال انقطاع هیچ چیز نمیتواند مورد نظر سالک قرار گیرد، در سکر سالک بهیژی توجه ندارد همه این حالات معارض با علم است لذا وقتی ابتدائاً سالک از علم بحال روی می آورد بهت و دهشتی باو دست میدهد.

## وجد = طاقت

در تعریف وجد گفته شد: وجد شراره ای است که افروخته میگردد بمشاهده عارضی که موجب قلق و اضطراب سالک است. هنگام بروز این شراره نیز سالک مجالی ندارد که بتواند بردباری نماید و از خود قدرت و طاقتی نشان دهد. در وقتی با افراد عادی اضطرابی دست میدهد از این افراد دیگر انتظاری نیست که بتوانند خود را حفظ کنند و در اضطراب بردبار و شکیب باشند. چگونه خواهد بود در وقتی که شراره ای در دل سالک افروخته میگردد و او را مضطرب و پریشان می سازد چگونه سالک میتواند بردبار و شکیب باشد و از خود طاقت نشان دهد.

حافظ از آتش دل میگوید: که مهر بر لب زده، خون می خورم و خاموشم

لیکن همین اظهار مطلب خود دلیل بر عدم تمکین و حال اضطراب اوست .

گر چه از آتش دل چون خم می در جوشم

مهر بر لب زده خون میخورم و خاموشم

چون در این حال برای سالک قدرتی نیست که بردبار و شکیباشد لذا در

بروز حال وجد، بهت و حیرتی در بدو امر باو دست میدهد .

کشف = همت

کشف نیز معارض با همت است وقتی سالک واجد کشف میشود همت را

از دست میدهد . حافظ در وقتی که بکشف نرسیده می گوید :

عاقبت دست بر آن سرو بلندش برسد

هر که در راه طلب همت او قاصر نیست

وقتی بکشف میرسد میگوید :

من و مقام رضا بعد از این شکر رقیب

که دل بدرد توخو کرد و ترك درمان گفت

اهل همت اهل حجاب و اهل کشف اهل شهودند ، صاحبان همت دارای

قصد ، نظر و اراده اند . اهل شهود بی قصد بی نظر و بی اراده . اینها بفنای افعالی

رسیده قصد و نظر و اراده شان در اراده حق متعال فانی شده آنها هنوز نرسیده

و از خود نظر دارند چون حال آنها معارض حال اینهاست از این جهت وقتی سالک

محبوب میخواهد از همت بکشف برسد حیرتی باو دست میدهد .

### جمع = رسم

جمع عنوانی است برای مقام کمال ، وصال ، و فناء و رسم عنوانی است برای مراتب تلویین . تفرقه و تعیین . در مراتب رسم سالک حق نمی بیند خود می بیند . در مرتبه جمع حق می بیند و خود نمی بیند . در رسم همه خود پرستی و نفسانیت است در جمع همه توحید و وحدانیت .

در اِفاء ذات یعنی صعود از رسم بجمع چون سالک فانی میگردد و چون اِفاء او با تجلی صورت میگیرد از این جهت هنگام تجلی و تحول از رسم بجمع بسالک دهشت و حیرتی دست میدهد، عنوان این دهشت ، دهشت مقام رسم بمقام جمع است.

### تعمیق = وقت

ربط سبق بواجب و ربط وقت به ممکن است - واجب وجودی است قائم بذات ممکن وجودی است قائم بغیر . از واجب ذات اقدس الهی مراد است . از ممکن مخلوق او عز اسمه . باو عز اسمه عنوان قدیم و باین عنوان حادث داده اند . وجود حادث امری اعتباری ، ظلمی و تبعی است . وجود قدیم حقیقتی است ازلی و ابدی و لا یزال . لاهیجی شارح گلشن راز ذیل این بیت:

سیه روئی ز ممکن در دو عالم جدا هرگز نشد و الله اعلم

میکوید: سیه روئی یعنی ظلمت و نیستی ز ممکن در دو عالم که صورت و معنی و ظاهر و باطن است هرگز جدا نمیشود . و نه چنان است که هست بود و نیست شد زیرا که هرگز نیست هست و هست نیست نمی شود . چون قلب حقایق ممکن نیست و فناء و بقاء دو امر اعتباری هستند که از تجدّدات تعیینات متباینه و متوافقه نموده میشوند .

وجه نیستی ممکن دائماً فانی است و وجه هستی او دائماً باقی :

« كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ  $\frac{۸۸}{۲۸}$  »

هنکامی که سالک بقاء کامل نائل گردید زمان فانی او نیز بزمان باقی مبدل می‌گردد یعنی از وقت بسبق مبدل میشود در این تبدیل است که دهشت و حیرت بسالک دست میدهد . تبدیل نه بوجه تغییر و تحول است بوجه تحقیق و تصور راست .

### مشاهده = روح

تقابل مشاهده و روح بمنثل تقابل موضوعات قبلی نیست که با غلبه یکی دیگری محو گردد . برای روح در مشاهده عقب نشینی واضع‌الحال نیست . مشاهده در استعداد روح است ، برای روح مشاهده پیش می‌آید . چون روح هنکام ظهور مشاهده مستعد نیست و آمادگی تجلی را ندارد از این جهت برای صاحب روح دهشتی حاصل می‌گردد . این دهشت راخواجه دهشت مشاهده روح نام نهاده است .

### اتصال = لطف عطیه

اتصال مقام وصول بحق و ارتفاع تعیین از سالک است . سالک قبل از رفع تعیین که مقام فنای آناری و صفاتی سالک است گاه بگاہ بالطف خفیه حضرت حق عز اسمہ مواجه میگردد و تشخیص میداد که در پس پرده حجب همچون خورشید در پس ابر از انوار کبریائی الهی استضاءه و کسب فیض میکند در این مقام که رفع تعیین از او شده و بFNای آناری و صفاتی رسیده و ظلمات تعیین و حجب امکان از او گرفته شد و بعیان فیض حق را مشاهده میکند این شهود ، شهود اتصال در مقابل لطف عطیه است - هنکام این مشاهده دهشتی سالک رافرا می‌گیرد . این دهشت از جهت مشاهده انوار کبریائی الهی و فیض جود اوست که

بر همه عوالم وجود ساری است که ناکهان برای سالک کشف میگردد .

باد صبا ز حالِم ناکِه نقاب برداشت

كَالشمسِ فی ضحاها تَطَلَعُ مِنَ الغمامَةِ

« حافظ »

### نور قرب = نور عطف

سالک هنگامیکه از نور عطف برخوردار گردید و بکمال رسید بنور قرب میرسد . نور قرب نور عطف را تحت الشعاع قرار میدهد با نور قرب نور عطف ظهور ندارد نور قرب مختص واصلان و نور عطف اختصاص به محجوبان دارد . حافظ در وقتی که میگوید :

منم که دیده بدیدار دوست کردم باز

چه شکر گویمت ای کار ساز بنده نواز

از نور قرب برخوردار است و هنگامی که میگوید :

چشمت از ناز بحافظ نکند میل آری

سر گرانی صفت فرگس شهلا باشد

تقاضای نور عطف را دارد .

### شوق عیان = شوق خیر

اگر فرض کنیم شهری مورد علاقه و توجه شخصی باشد هنگامیکه این شخص از اوصاف آن شهر میشنود و باخبر آن دلخوش میکند این شخص در شوق خیر بسر میبرد . هنگامیکه رفت و آن شهر را از نزدیک دید در شوق عیان قرار گرفته است .

در آنجا که حافظ میگوید :

ای صبا نکهتی از خاک در یار بیار

ببر اندوه دل و مزده دلدار بیار

نکته روح فزا از دهن یار بگوی

نامه خوش خبر از عالم اسرار بیار

تا معطر کنم از لطف نسیم تو مشام

شمه از نفحات نفس یار بیار

در شوق خبر بسر میبرد در آنجا که میگوید :

ای روی ماه منظر تو نو بهار حسن

خال و خط تو مرکز لطف و مدار حسن

در چشم پر خمار تو پنهان فنون سحر

در زلف بیقرار تو پیدا قرار حسن

ماهی نفاقت چون رخت از برج نیکوئی

سروی نخاست چون قدت از جو بیار حسن

خرم شد از ملاحظت تو عهد دلبری

فرخ شد از لطافت تو روزگار حسن

از دام زلف و دانه خال تو در جهان

یکمرغ دل نماند نگشته شکار حسن

دایم بلطف دایه طبع از میان جان

می پرورد بناز تو را در کنار حسن

گرد لبثت بنفشه از آن نازه و تر است

کاب حیات میخورد از جو بیار حسن

حافظ طمع برید که بیند نظیر دوست

دیوار نیست غیر تو اندر دیوار حسن

در شوق عیان است . شوق عیان از شوق خبر لذت و بهجتش بیشتر است

آنکه بعیان میرسد دیگر به خبر توجه ندارد . خیر اختصاص بغائبان و عیان اختصاص بحاضران دارد . آنجا که سالک از شوق خبر بشوق عیان میرسد از ظلمت غیبت بنور حضور در آمده در عداد حاضران بشمار میآید در این موقع است که دهشتی نیز باو دست میدهد .

## الْهِيمَانُ

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا  $\frac{۱۴۳}{۷}$  (۱)

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند

و نذر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند

---

(۱) وَ لَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَ كَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ

إِلَيْكَ قَالَ : لَنْ تَرَانِي وَ لَكِنْ أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ

فَسَوْفَ تَرَانِي . فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسَى صَعِقًا

فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ .

حضرت موسی در وقت مقرر برای تکلم با حق عز اسمه بطور رفت تقاضای دیدار

کرد . خواست که حق متعال خود را به او نشان دهد . این تقاضا از شوق و محبتی بود

که بجمال حق متعال داشت خطاب آمد مرا نخواهی دید . بکوه نگاه کن اگر کوه برجای

ماند تو مرا خواهی دید .

هنگامیکه حق متعال بکوه تجلی کرد کوه از هم پاشیده شد حضرت موسی بزمین

بیخود از شعشه پرتو ذاتم کردند

باده از جام تجلی صفاتم دادند

چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی

آن شب قدر که این تازه براتم دادند

چون من از عشق رخس بیخود و حیران گشتم

خبر از واقعه لات و مناتم دادند

من اگر کام روا گشتم و خوشدل چه عجب

مستحق بودم اینها به زکاتم دادند

بعد از این روی من آینه حسن نگار

که در آنجا خبر از جلوه ذاتم دادند

هَامٌ - يَهِيمٌ ( از باب ضَرْبٌ - يَضْرِبُ ) بمعنی دوست داشتن است -

هَامَةٌ - أَحَبَّهُ وَقْتِي بِأَعْلَى ( حرفِ جَرِّ ) متعدی شود بمعنی حیرت و سر

گردانی از عشق است .

هَامٌ عَلِيٌّ وَجْهَهُ ذَهَبٌ مِنَ الْعَشْقِ أَوْ غَيْرِهِ لَا يَدْرِي أَيْنَ يَتَوَجَّهُ •

بسبب عشق یا غیرعشق از حال طبیعی خارج شده نداند بکجا میرود . (أَقْرَبُ

الْمَوَارِدِ)

همان در سلوک آن حال حیرتی است که گاه بگناه بسالک روی می آورد

و گاهی چنان شدید است که مدتی سالک از حال طبیعی خارج است همان از

افتاد و از حال رفت در وقتی که بخود آمد از خواست خود عذر خواهی کرد عرض کرد

پروردگارا توبه کردم از تقاضای خود درگذشتم عذرم را بپذیر .

هیچکس نیست که در کوی نواش کاری نیست

هر کس اینجا بامید هوسی می آید

ز آتش وادی ایمن نه مسم خُرم و بس

موسی اینجا بامید قبسی می آید

حافظ



شدت شوق و محبت بحق و آثار جمال و جلال کبریائی الهی است و مختص  
بماشقان و اله و حیران است .

الْهَى بِكَ هَامَتِ الْقُلُوبُ أُلُوَالِهَةِ .

همانطوریکه حضرت موسی را تجلی از پای درآورد و از حال طبیعی خارج  
نمود سالکان را نیز تجلی بهیمان انداخته از حال طبیعی خارج می‌سازد . پس  
علت هیمن آثار جلال و جمال یا تجلی کبریائی الهی است .

برای حضرت موسی تجلی بر کوه شد برای سالکان تجلی بر دل است . کوه  
برای تجلی حضرت حق محلّ قابل بود . دل محلّ تجلی الهی است . تجلیات  
حضرت احدیت را تنها دل میتواند بپذیرد اگر این استعداد بانسان داده نمیشد  
انسان اشرف مخلوقات نبود و شاید اصولاً خلق نمیشد .

حافظ میگوید :

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد

عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد

جلوه‌ای کرد رخس دید ملک عشق نداشت

عین آتش شد از این غیرت بر آدم زد

عقل میخواست کز این شعله چراغ افروزد

برق غیرت بدرخشید جهان بر هم زد

مدعی خواست که آید بتماشا گه راز

دست غیب آمد و بر سینه نا محرم زد

دیگران قرعه قسمت همه بر عیش زدند

دل غم‌دیده ما بود که هم بر غم زد

جان علوی هوس چاه زنخدان تو داشت

دست در حلقه آن زلف خم اندر خم زد

حافظ آنروز طربنامه عشق تو نوشت

که قلم بر سر اسباب دل خرم زد

عقل از ادراك تجلی محروم است عقلا از این فیض بهره ندارند. این فیض اختصاص بعاشقان دارد. عقلا میگویند کوه با آن صلابت در مقابل عظمت و تجلی حق<sup>۲</sup> تاب مقاومت نداشت انسان با این جنه کوچک چگونه میتواند مقاومت نماید ؟ کوه آمادگی قبول تجلی را نداشت عاشقان بجان طالب تجلی هستند کوه از حمل آن سرباز زد .

فَأَبِينَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا فَحَمَلَهَا إِلَّا نَسَانُ  $\frac{۷۲}{۳۳}$  انسان آنرا پذیرفت .

تجلی بر کوه تجلی تعظیمی بود . تجلی بر دل تجلی تأدیبی است آن برای اظهار عظمت حق<sup>۳</sup> متعال بود این برای اظهار ادب عبد حق<sup>۴</sup> متعال است . در آنجا نظر نبود کوه تربیت شود . در اینجا نظر هست عبد تربیت شود . آن تجلی توأم با عظمت ، سطوت و شوکت بود . این تجلی توأم با رأفت رحمت و منته است . در این تجلی هم اگر بیش از آنچه عبد طاقت تقبل آنرا دارد بیش آید عبد از هم متلاشی میگردد جلوه هر قدر باشد با اندازه و مقدار است .

وَمَا نُنزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ  $\frac{۲۱}{۱۵}$

عافل با نور عقل در طریق حق<sup>۵</sup> سیر میکند عاشق با عشق . عقل نمیتواند همه موانع را از پیش پای عافل بردارد ولی عشق بر میدارد ، عافل با تجلی سروکار ندارد لکن عاشق دارد ، عشق زمینه را برای ظهور تجلی آماده میکند اما این کار از عقل ساخته نیست . همانطوریکه عافل بآمال و آرزو زنده است عاشق هم به تجلی و عشق . او بآمال و آرزویش نرسد افسرده و پژمرده است . این به تجلی و عشق نرسد خمار و بهت زده . چون تجلی هر نوع آن باشد موجب ظهور حق<sup>۶</sup> است و از هر جلوه ای حق<sup>۷</sup> ظاهر میگردد از این جهت با هر جلوه ای سالک قدمی جلوتر میگذارد و برای او حق آشکارا تر میشود تا بجائی که خود بکلی از میان بر میخیزد . تا مادامیکه او از میان بر نخواستہ در پی هر تجلی برای او

هیمانی پیش می‌آید وقتی از میان برخاست هیمان نیز پایان مییابد بنابراین این هیمان مربوط بسالك غير واصل است .  
خواجه میگوید :

هیمان خروج از حال طبیعی است بسبب تعجب یا حیرت . هیمان نسبت بدهشت دوامش بیشتر و برای وصف شایسته‌تر است . دهشت چون سریع الزوال است از آن برای وصف نمیتوان استفاده کرد . هیمان بر سه درجه است .

الْهِيمَانُ ذَهَابٌ عَنِ التَّمَاكُ تَعْجَبًا أَوْ حَيْرَةً وَهُوَ اثْبَتٌ دَوَامًا وَأَمْلَكُ  
بِالْنَعْتِ مِنَ الدَّهْشَةِ • وَهُوَ عَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ •

هیمان در درجه اول از ناحیه برق لطف حق<sup>۱</sup> متعال است که در اوائل سلوک سالک بدان توجه مییابد . این هیمان سالک را بنخست قدر خود ، حقارت مقام خود ، و دناوت طبع خود متوجه میسازد سالک با این نور (برق) می‌بیند که مورد لطف حق<sup>۲</sup> قرار گرفته است •

الدَّرَجَةُ الْأُولَى هَيْمَانٌ فِي شَيْمٍ أَوَائِلِ بَرْقِ اللَّطْفِ عِنْدَ قَصْدِ الطَّرِيقِ  
مَعَ مَلَا حِظَّةِ الْعَبْدِ خَسَّةَ قَدْرِهِ وَ سَفَالَ مَنَزَلَتِهِ وَ تَفَاهَةَ قِيَمَتِهِ •

درجه دوم از هیمان هنگامی است که سالک بعجایب خلقت توجه مییابد . بآیات توحید آشنا میگردد و در بحر تحقیق قرار گرفته انوار حق<sup>۳</sup> عز<sup>۴</sup> آسمه را مشاهده میکند .

وَ الدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ هَيْمَانُ فِي تَلَاطِمِ أَمْوَاجِ بَحْرِ التَّحْقِيقِ عِنْدَ ظُهُورِ  
بِرَاهِينِهِ وَ تَوَاصُلِ عَجَائِبِهِ وَ إِبْحَاحِ أَنْوَارِهِ •

هیمان در درجه سوّم هنگامی است که سالک  
غرق بحر کشف شود . در ذات حقّ متعال  
فانی گردد . و برؤیت او عزّ اسمّه برسد .

وَ الدَّرَجَةُ الثَّلَاثَةُ هَيْمَانُ عِنْدَ الْوُقُوعِ فِي عَيْنِ الْقَدَمِ وَ مُعَايَنَةِ سُلْطَانِ  
الْأَزَلِّ وَ الْغَرَقُ فِي بَحْرِ الْكُشْفِ •

## الْبَرْقُ

قَالَ اللهُ تَعَالَى: إِذْ رَأَى نَارًا ۖ (۱)

ز آتش وادی ایمن نه منم خرم و بس

موسی اینجا بامید قبسی می یابد

(۱) وَ هَلْ أَتَيْكَ حَدِيثُ مُوسَى إِذْ رَأَى نَارًا فَقَالَ لِأَهْلِهِ

امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِقَبَسٍ أَوْ أَجْدُ عَلَى النَّارِ

هُدًى . فَلَمَّا أَتَيْهَا نُودِيَ يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ

بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى ۖ

آیا بیان موسی بنو رسیده است در وقتی که بهمسرش گفت من آتش دیده‌ام توقف

هنگامی که حق متعال اراده فرماید کسی هدایت شود و به او راه یابد مقدمات کار را از جهت ابتلاء و توجه برای او فراهم میکند داستان حضرت موسی و جریان کار او در این مورد بهترین شاهد است.

## « وادی ایمن = حضرت موسی »

حضرت موسی در بر کشت از مدین در طریق مصر در يك شب ظلمانی و تاریک راه را کم میکنند با سرمای سخت رو برو شده گوسفندانش متفرق مدت حمل عیال او نیز به پایان میرسد در این موقع از هر چیز بیشتر او بآتش احتیاج دارد. از دور آتشی می بیند رو بآتش میرود نزدیک که می شود آتش را در درخت سبز می بیند تعجب میکند از درخت رو بر میگرداند آتش را در مقابل می بیند وحشت او را میکیرد صدا از درخت بلند میشود ای موسی من پروردگار تو هستم نعلین از پای بیرون کن (علاقه غیر را رها کن) تو در جایگاهی بس عالی قدم گذارده ای!

از انس و قرب بحق و وحشت و اضطراب از دل حضرت موسی بدر میرود از دیدن نور حق و شنیدن صدای حق عز اسمه سرور و شغفی زاید الوصف باو دست می دهد شاید این اولین جلوه ای باشد که حضرت موسی بدان رو برو میگردد آنجا که شبستری میگوید:

روا باشد انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیک بختی

اشاره اش بهمین جا و درختی است که حضرت موسی با آن مواجه شده است در سلوک گاه گاهی از این نوع جلوات برای سالکین نیز پیش می آید

\*کنید شاید بدان دسترسی یابم و بتوانم برای شما از آن پاره ای بیاورم. وقتی حضرت موسی بآتش نزدیک شد از آن صدائی شنید « ای موسی من خدای تو هستم تو در وادی مقدس قدم گذارده ای نعلین خود از پای بدر آور» .

الّا اینکه جا و نوع آن فرق می کند از همین جلوات است که سالک یکباره از غیر بیگانه و با حق متعال انس حاصل میکنند از همه میبرد با و روی می آورد .

رخ بر افروز که فارغ کنی از برکت کلم

قد بر افراز که از سرو کنی آزادم

حافظ

خواه میگوید :

برق اوّلین جلوه‌ای است که برای سالک پیش می آید و موجب میگردد که او در وادی محبت قرار گیرد . برق برای سالک بمنزله اذن دخول بمقام محبت و وجد بمنزله زاد است برای او سالک ابتدا به برق میرسد بعد به وجد .

الْبُرْقُ بِأَكْوَرَةٍ تَلْمَعُ لِعَبْدٍ قَدْ دَعَا إِلَى الدُّخُولِ فِي هَذَا الطَّرِيقِ •  
وَالشَّرْقُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْوُجُدِ أَنْ ائْتَوْجِدَ يَقَعُ بَعْدَ الدُّخُولِ فِيهِ • فَالْوَجْدُ زَادٌ  
وَ الْبُرْقُ اِذْنٌ •

برق بر سه درجه است درجه اوّل آن نوری است که از چشم امید سالک ساطع است . این نور قلیل از عطایای حق را بچشم سالک زیاد نموده رنج بسیار را در نزد او کم کرده و تلخی احکام را بکام سالک شیرین میسازد .

وَهُوَ عَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ الدَّرَجَةُ الْأُولَى بُرْقٌ يَلْمَعُ مِنْ جَانِبِ الْعِدَّةِ فِي عَيْنِ الرَّجَاءِ يَسْتَكْتَفِرُ فِيهِ الْعَبْدُ الْقَلِيلُ مِنَ الْعَطَاءِ وَيَسْتَقِلُّ فِيهِ الْكَثِيرُ مِنَ الْأِعْبَاءِ وَ يَسْتَحْلِي فِيهِ مَرَارَةَ الْقَضَاءِ •

وقتی سالک واجد محبت میگردد آنچه از جانب حق متعال با و میرسد

اگر هم ناچیز و قلیل باشد بسیار بنظر او می آید . مشکلی برای او پیش آید  
اگر هم سخت و صعب باشد آسان بنظر میرسد . اگر احکام و اوامر حق متعال  
بکام دیکران تلخ و ناگوار است بکام او شیرین و گواراست . این حالات از جهت  
محبتی است که سالک نسبت بحق متعال حاصل نموده است .

درخت دوستی بنشان که کام دل بیار آورد

نهال دشمنی برکن که رنج بشمار آورد

حافظا

درجه دوم برقی است که از جانب وعید حق  
متعال بسالک روی می آورد . این برق از آن  
جهت است که سالک بدان تحذیر گردد .  
این برق دور را در نظر سالک نزدیک ، سالک  
را از خلق دور و او را راغب میسازد که در  
تطهیر باطن بکوشد .

وَالدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ بَرَقَ يَلْمَعُ مِنْ جَانِبِ الْوَعِيدِ فِي عَيْنِ الْحَذَرِ فَيَسْتَقْصِرُ  
فِيهِ الْعَبْدُ الطَّوِيلَ مِنَ الْأَجْلِ وَيَزْهَدُ فِي الْخَلْقِ عَلَى الْقَرَبِ وَيَرْغَبُ فِي  
تَطْهِيرِ السَّرِّ •

درجه سوم برقی است که نطفاً از جانب  
حق بسالک میرسد سالک بمفهوم فقر برسد  
از این برق برخوردار است . این برق سحاب  
سرور در دل سالک ایجاد نموده از آن سحاب  
قطرات طرب همواره ریزان است . نهرها از  
آن جاری است که مایه مباهات و افتخار  
سالک است ( منظورش تراوش افکار عالیه

است از سالک که موجب سرور و نشاط خاطر  
و سبب افتخار و مباهات اوست )

و الدَّرَجَةُ الثَّالِثَةُ بَرَقَ يَلْمَعُ مِنْ جَانِبِ اللَّطْفِ فِي عَيْنِ الْإِفْتِقَارِ فَيَنْشِيءُ  
سَعَابَ السُّرُورِ وَيَمَطُرُ قَطْرَ الطَّرْبِ وَيَجْرِي نَهْرَ الْإِفْتِخَارِ •

شادی و سرور سالک از لذات و تمتعات دنیوی نیست مشتبهات نفسانی او  
را کامیاب نمیکنند شور و شوق او از اشراق است و غم نگار مایه سرور اوست.  
گر دیگران بعیش و طرب و خرمنند و شاد

ما را غم نگار بود مایه سرور

حافظ

آنچه تنها بسالک بسط میدهد او را خرم و خوشحال نگاه میدارد اشراق و  
افاضاتی است که از جانب حق با او میرسد مردم که سالک با اشراق رسد و از وطن مألوف  
خود یاد کند باو نشاط و سروری تازه دست میدهد .

هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم

هر گه که یاد روی تو کردم جوان شدم

حافظ



# الذُّوقُ

قَالَ اللهُ تَعَالَى: 'هَذَا ذِكْرٌ'  $\frac{۴۹}{۳۸}$  (۱) .

بیا که چاره ذوق حضور و نظم امور

ز فیض بخشی اهل نظر توانی کرد

ذکر در آیه فوق یاد کردن از نیکان و خوبان است به بیان حافظ یاد کردن از اهل نظر است بهر دو تعبیر نیکان یا اهل نظر صاحب ذوق و شوق هستند ذکر حالات آنان ذوق آور است بهمین مناسبت این آیه در مبحث ذوق عنوان شده است .

از ذکر حالات اهل نظر و پرهیز کاران ذوقی نصیب اهل حال میشود . آن ذوق موجب پیشرفت آنها می گردد بخصوص در وقتی که مجلس ذکر بصفای دل

(۱) وَ اذْکُرْ اِسْمِعِیلَ وَ الْیَسَعَ وَ ذَاکِفَلَ وَ کُلُّ مِنَ الْاِخْیَارِ

'هَذَا ذِکْرٌ' وَ اِنَّ لِلْمُتَّقِیْنَ لِحُسْنِ مَآبٍ .

ای محمد از اسمعیل و یسع و ذاکفل که همه از خوبان و نیکان بودند یاد نمای این آیات برای یاد آوری از نیکان است . این نیکان که پرهیز کاران عالمند در قیامت جایگاهی بس عالی و مرتفع دارند .

اهل مجلس هم مصفا و نورانی باشد . نام گل . ذکر بلبل ، شور عشق ناله عشاق صحبت یاران بمجلس ذکر رونق خاصی می بخشد . دل را برای ذکر حق آماده میسازد .

صحن بستان ذوق بخش و صحبت یاران خوش است

وقت گل خوش باد کز وی وقت میخواران خوش است

حافظ

خواجه میگوید:

ذوق پایدارتر از وجد و آشکارا تر از برق

است .

الدُّوقُ أَبْقَى مِنَ الْوَجْدِ وَ أَجْلَى مِنَ الْبِرْقِ •

ذوق بر سه درجه است . درجه اول ذوق تصدیق

است که متضمن ابتهاجی است که از مواعد

الهی حاصل است .

هیچ امیدی این ذوق را قطع نمیکنند . هیچ

آرزویی آنرا عقب نمیزند و هیچ توهم نمیتواند

جلوگیر آن باشد .

وَ هُوَ عَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ الدَّرَجَةُ الْأُولَى ذَوْقُ التَّصَدِيقِ طَعْمُ الْعِدَّةِ  
فَلَا يَعْقِلُهُ ضَنْ وَ لَا يَقْطَعُهُ أَمَلٌ وَ لَا يَعْوقُهُ أَمْنِيَّةٌ •

درجه دوم ذوق اراده است که متضمن ابتهاجی

است که از انس بخدای متعال حاصل است .

این ذوق را نمیتواند هیچ عارضی منحرف ، هیچ

شاغلی منحرف و هیچ تفرقه ای کدر بنماید .

وَ الدَّرَجَةُ الثَّانِيَّةُ ذَوْقُ الْإِرَادَةِ طَعْمُ الْأَنْسِ فَلَا يَعْطَلُ بِهِ شَاغِلٌ وَ لَا يَفْتِنُهُ  
عَارِضٌ وَ لَا يَكْذِرُهُ تَفَرُّقَةٌ •

درجه سوّم ذوق انقطاع است که متضمن ابتهاجی است که از وصل حاصل است .  
 و ذوق همت است که متضمن ابتهاجی است که از وقوف بمقام جمع حاصل است .  
 و ذوق مسامره است که متضمن ابتهاجی است که از وصول بمقام عیان حاصل است .

وَ الدَّرَجَةُ الثَّلَاثَةُ ذَوْقُ الْإِنْقِطَاعِ طَعْمُ الْإِنِّصَالِ ، وَ ذَوْقُ الْهِمَّةِ طَعْمُ الْجَمْعِ ، وَ ذَوْقُ الْمُسَامَرَةِ طَعْمُ الْعَيَانِ .

از تصدیق نمودن باو امر و احکام ذوقی از وعده‌ها ، از سلب اراده ذوقی از انس ، از انقطاع از خلق ذوقی از وصل ، از همت ذوقی از جمع ، از مسامره ذوقی از عیان بسالک دست میدهد با این پنج ذوق پنج مقام را سالک می‌پیماید .  
 مقاماتی که سالک در طی مراحل سلوک می‌بیند با اختصار در این پنج ذوق بیان شده ، اول سالک تصدیق بتوحید . عدل ، نبوت ، امامت ، و معاد می‌کند کمال این تصدیق در این است که آنچه برسول اکرم امر شده و آنچه نهی شده مورد تصدیق سالک قرار گیرد . از این تصدیق سالک بوعده‌هایی که حق متعال فرموده توجه مییابد ذوقی نسبت بآنها حاصل می‌کند علاقمند میگردد که هر چه زودتر بآنها برسد . این اولین ذوقی است که او واجد می‌گردد .

در این مقام چون توجه سالک منحصرأ بوعده‌های الهی است بموضوعات دیگر توجه ندارد مطلوب دیگری ندارد تا ذوق آن جای این ذوق را بگیرد لذا این ذوق از او سلب نمیکردد . این ذوق را هیچ امیدى قطع نمیکند ، هیچ آرزوئى عقب نمیزند و هیچ توهم نمیتواند جلوگیر آن باشد .

افق دید سالک وقتی وسیعتر شد سطح فکرش بالا رفت چشم انداز بهتری پیدا می‌کند ذوق او بذوق درجه دوّم مبدّل میگردد . ذوق او در اول برای

رسیدن به نعمت‌های الهی بود در دوم برای رسیدن بحق متعال است، در اول با نعمت سروکار داشت در دوم با ولی نعمت سروکار پیدا کرده. در آنجا چون فهمیده انا نیست مانع وصول اوست بمقصود فعلی، سعی می‌کند که از انا نیست خارج گردد از خود سلب اراده نماید. از این تصمیم انسی از حق متعال باو دست میدهد مایل می‌گردد بجز او عز اسمہ بچیزی دیگر یا کسی دیگر نظر نداشته باشد می‌گوید:

چونکه اندر هر دو عالم یار میباید مرا

بابهشت و دوزخ و با حور و با غلمان چکار

حافظ

لذا در این مقام نیز هیچ عارضی نمیتواند او را منصرف کند و هیچ شاغلی نمیتواند او را منحرف نماید و هیچ چیز نمیتواند مانع دید دیده او باشد.

به پیش آینه دل هر آنچه میدارم بجز خیال جمالت نمینماید باز

حافظ

در درجه سوم از ذوق سالک بلحاظ رسیدن بکمال مطلوب سخت بانقطاع از غیر متمایل می‌گردد پیوسته زبان حالش این است **اللَّهُمَّ هَبْ لِي كَمَالَ الْأِنْقِطَاعِ إِلَيْكَ** و چون در این حال بمقام جمع توجه پیدا میکند همتی بس عالی در او پدید می‌آید که از آن رائحه مقام جمع را استشمام میکند و چنان با حق متعال برآز و نیاز (مسامره) می‌نشیند که گوئی بعیان با حضرتش در گفتگوست.

## فهرست و آیات



۸

۱ - اللَّحْظُ

۲ - الْوَقْتُ

۳ - الصَّفَاءُ

۴ - السُّرُورُ

۵ - السِّرُّ

۶ - النَّفْسُ

۷ - الْغُرْبَةُ

۸ - الْفَرْقُ

۹ - الْغَيْبَةُ

۱۰ - التَّمَكُّنُ

# اللَّحْظُ

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنَّهُ إِسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ

تَرَانِي ۱۴۱ (۱) .

بر آستان مرادت مشاهده‌ام در چشم

که يك نظر فکنی خود فکندی از نظرم

لحظ به معنی دیدن با گوشه چشم است . و بمعنی مراقبت هم آمده است . در اینجا منظور از لحظ دید چشم باطن و دید دیده بصیرت است که در يك زمان کوتاهی در اثر نورانیت ، صفا ، و توجه برای سالک پیش می‌آید . سالک با يك نگاه و دید با نور ربوبی جمیع ممکنات را قائم بقیومی حق و ذرات آنها را فانی در ذات حق می‌بیند در این دید هیچ ممکنی قائم بوجود خود نیست همه متعین به تعین و ظاهر بطهور حق هستند عز اسمه . همه ممکنات آئینه حق نما و همه مظاهر اسماء او هستند عز اسمه (۲) .

حافظ میگوید :

(۱) آیه فوق جزئی از آیه ۱۴۱ سوره اعراف است در مبحث هیمان شرح آن گذشته

است .

(۲) در این مقام لاهیجی میگوید : همچنانکه دیده ظاهر طاقت رؤیت و ادراک آفتاب

از جهت غلبه نور بی واسطه آئینه یا جرم صیقل که در مقابل باشد چنانکه ذکر رفت ندارد

## این همه عکس می و نقش نگارین که نمود يك فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد

همستی مطلق که نور مطلق است اگر چیزی در مقابل او نباشد که اشراق نور مطلق در او کمتر نماید بهیچوجه مدرك نمیگردد . و مقرر است که هر چه هست بحد ظاهر میشود که « الْأَشْيَاءُ إِنَّمَا يَتَّبِعِينَ بِأَضَادِهَا » و تقابل میان نماینده و نموده جهت نمایش ضروری است و مقابل هستی جز نیستی نیست پس عدم آینه وجود باشد .

و آنچه آینه وجود حق واقع شده اعیان ممکنات است که عدم اضافی اند چه در نسبت با وجود خارجی عدمند و وجود علمی و شیئت ثبوتی دارند یعنی ثابتند در علم حق بر عدمیت که هرگز بوجود عینی متحقق نمیگردند و از علم بعین نمیآیند و حکماء آنرا ماهیات خوانند ، و صوفیه اعیان ثابته می نامند و خاصیت آئینه آنستکه عکس که در او ظاهر شود بر مقتضای آینه شود چنانکه در آینه کج عکس کج و در آینه طولانی عکس طولانی و در بزرگ و در کوچک کوچک و علی هذا القیاس . و حال آنکه آنشخص مجازی همان يك شخص باشد پس این اختلاف همه از آثار و احکام آینه حاصل شده و دیگر اینکه آینه اصلاً مرئی نمیشود چنانکه بحاسه ، باصره ، صورت در آینه می بینی و آینه نمی بینی .

و دیگر آنکه صورتیکه در آینه مینماید آینه بآن صورت متصف نمیشود و نمیگویند که آینه آن صورت است یا آن صورت در آینه است بلکه آینه سبب ظهور او شده است . هم چنین اعیان ثابته که صور علمیه حقد حکم آینه را دارند که وجود حق باحکام ایشان ظاهر شده و بصورت ایشان نموده است و آن اعیان متصف بوجود نشده اند و همچنان معدومند و آثار اعیان که در وجود ظاهر گشته است موهوم شده که مگر اعیان موجود ظاهر شده اند و حال آنکه آثار اعیان در وجود پیدا شده و اعیان بر عدمیت اصلی باقی اند و هرگز اقتضای ظهور نمی کنند و مربوب اسم الباطن اند و بوجود متصف نمیگردند و از معقولیت بیرون نمی آیند . شعر :

این نظر و دید وقتی پدید آید سالک از ظلمت نفس رسته است او را قلبی نورانی، دلی پاک، ضمیری روشن است و در مراحل نهائی از سلوک سیر دارد. در ابتدا این نظر لمحه‌ای است که چون برق از ضمیر می‌گذرد در دفعات بعدی جلی‌تر و آشکارترست تا بجائی که واضح و مبرهن این حقیقت تجلی می‌کند. این تجلی در وجود سالک اثری میگذارد بیاره‌ای از آن اثرها ذیلاً اشاره میشود.

۱- دل از دنیا و متعلقات دنیائی بر داشته میشود نه روی ورع و زهد، بلکه روی علو<sup>۱</sup> طبع و رفعت مقام بوجهی که مکره است که بحطام دنیوی روی نماید. اگر سالک مباشر امری شود که مربوط بدنیا و متعلقات دنیوی است از نظر انجام وظیفه بآن روی می‌نماید.

۲- از نعیم اخروی و درجات آن چشم می‌پوشد نه بوجهی که قلباً متمایل باشد بلکه تمایل بکلی از او سلب شده است.

۳- در سیر و سلوک موانع و خطرات راه را خوب تشخیص میدهد.

۴- خوب و بد را از هم تمیز داده اشخاص را در هر مقامی باشند می‌شناسد.

۶- آشنا بعلل و دواعی اقوال و افعال مردم بوده، هر چه بگویند و هر چه انجام دهند نظر آنان را از قول و فعل آنان میداند.

۷- گفتار او با مردم روی سطح فکر آنهاست. هر کس را در مقام و منزلت خودش بحق توجه میدهد بیمورد نمیکوید بیجا توقع ندارد.

---

❦ کسی که در دو جهان نش نه ذات هست نه اسم

وجود یافتنش نوعی از محالات است

کسی نجست و نجوید ز لوح هر دو جهان

نشان و نام کسی را که محو با لذات است

س ۱۰۵ شرح گلشن راز



۸ - نسبت به همه خلق حسن نظر و با همه حسن سلوک دارد . با همه است ولی دور از همه . با آنکسی بیشتر نزدیک است که هم فکر با اوست . اگر از کسی کناره گیری کند بواسطه عمل خلاف و هوای نفس اوست .

مسجد مکان مقدّسی است انتسابش بحقّ متعال است جائی است که مورد احترام همه ماست . اگر در آن شیء عفن و بد بو بگذارند که فضای مسجد را آلوده کند همه از آن میگریزند . قلب نیز انتسابش بحقّ متعال است جائی است که عرش الرحمن نام دارد هواهای نفسانی و علائق ناروا و نابجا آنرا مسخّر کند عفن میشود ارواح پاک از صاحب آن قلب میگریزند دوری از این افراد که در بالا بدان اشاره شد از این نظر است ( ناگفته نماند تطهیر مسجد شرعاً واجب است آیا تطهیر قلب واجب نیست با اینکه عرش رحمان است ؟ )

۹ - خواست و تقاضا ندارد . إلحاح و اصرار از او گرفته شده . حال طلب دیگر در او نیست سلم نفسی دارد که نمیگذارد چیزی طلب کند برای او هر چه پیش آید از آن روگردان نیست .

۱۰ - از کوشش و تلاش فعالیتی برای پیشرفت ندارد سیر او به نهایت

رسیده .

گفته اند : **إِنَّ السَّالِكَ إِنْ سَكَنَ هَلَكَ وَ الْوَاصِلُ إِنْ تَحَرَّكَ هَلَكَ .** هلاک

سالک در سکون و هلاک واصل در حرکت اوست .

لحظی که مورد بحث است چون آبی و سریع الزوال است در طرفه العینی انجام میگردد خواهه بآن عنوان « **لَمَحٌّ مُسْتَرِقٌّ** » داده است میگوید :

**لَحْظٌ لَمَعِي** است مسترق و در این باب بر سه درجه است .

**الْلَحْظُ لَمَعٌ مُسْتَرِقٌّ وَهُوَ فِي هَذَا الْبَابِ عَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ .**

درجه اول از لحظ نظر کردن بسبق فضل

الهی است که موجب قطع خواست سالک گشته

( نه از طریق تکبر بلکه از طریق تعبد )

ضمن ایجاد سرور او را برای اداء شکر مهیّا  
میسازد. شکری که در خور اوست و سروری  
که بجسارت و جرئت او را نکشد.

الدَّرَجَةُ الْأُولَى مَلَا حِظَةَ الْفَضْلِ سَبْقًا وَ هِيَ تَقْطَعُ طَرِيقَ السُّؤَالِ إِلَّا  
مَا اسْتَحَقَّتْهُ الرَّبُّوبِيَّةُ مِنْ أَظْهَارِ التَّدَلُّلِ لَهَا وَ تَنْمِتُ السُّرُورَ إِلَّا مَا يَشُوبُهُ مِنْ  
حَذَرِ الْمَكْرِ وَ تَبْعُثُ عَلَى الشُّكْرِ إِلَّا مَا قَامَ بِهِ الْحَقُّ عَزَّ وَ جَلَّ مِنْ حَقِّ  
الصِّفَةِ •

درجه دوم از لحاظ نظر نمودن بنور کشف  
است که لباس ولایت در بر سالک نموده او  
را از عیب تسلی محفوظ، طعم تجلی را باو  
میچشاند.

وَ الدَّرَجَةُ الثَّانِيَّةُ مَلَا حِظَةَ نَوْرِ الْكَشْفِ وَ هِيَ تُسَبِّلُ لِبَاسِ التَّوَلَّى وَ  
تَذِيْقُ طَعْمِ التَّجَلِّيِّ وَ تَعْصِمُ مِنْ عَوَارِ التَّسْلَى •

شخصی که بسلم نفس نرسیده بمصیبتی گرفتار گردد بجزع و فزع میافتد  
برای تسکین آلام او دیگران او را تسلی میدهند. این تسلی از نظر صاحبان  
نفس سلیم عیب و نقص بشمار می آید آنکه بنور کشف رسیده حقایق بر او مکشوف  
است در مقابل حوادثی که پیش می آید اظهار نگرانی نمی کند جزع و فزع  
ندارد او از نقص و عیب تسلی رهائی یافته است مخفی نماند که تجلی این اثر  
را در بر دارد.

درجه سوم از لحاظ ملاحظه عین جمع است  
که بسالک آرامش خاطر داده او را از رنج  
کوشش و مجاهده آزاد میسازد - مجاهده را  
در نزد او خفیف، مطالعه بدایات را برای او  
مفید او را از ضعف ممارضه خلاص میکند.

و الدَّرَجَةُ الثَّلَاثَةُ مَلَا حَظَّةٌ عَيْنَ الْجَمْعِ وَهِيَ تَوْقُظٌ لِاسْتِهَانَةِ الْمُجَاهِدَاتِ  
و تَخْلُصٌ مِّنْ رُّعُونَةِ الْمَعَارِضَاتِ وَ تَقْيِيدٌ مَّطَالَعَةَ الْبَدَائِيَّاتِ •

در بدایت سلوک سالک سرگرم کار و توجهش باعمال و افعال است نسبت  
بوضع کار خویش مراقبت خاصی دارد. از موانع، مشکلات، حالات، مقامات،  
قبضها، بسطها و اینکجه چه دوستان و رفقای خود خواهد دید و چه لغزشها و  
انحرافات ممکن است جهت او پیش آید بکلی بی خبر است. نمیداند چگونه  
رنائل از او دفع، خصائل جایگزین آنها میشود، چطور سطح فکر بالا میرود  
که قدرت حاصل می کند با انبیاء و اولیاء هم فکر و هم نظر میگردد، بنخواهد  
آنچه را آنها خواسته اند، طلب کند حالی که آنها واجد آن بوده اند. چون  
راهبر و راهنمای او حق متعال است سیر تا باین حد برای او پیش می آید و  
میرسد بکمالی که باید برسد.

مطالعه بدایات که خواجه بدان اشاره میکند از آن جهت برای سالک  
مفید خواهد بود که سالک متوجه میگردد که او نبود که این راه پر خطر را  
طی کرد. او نبود که داعیه کمال داشت. او نبود که هوای وصال داشت. او نبود  
که میگفت:

از ثبات خودم این نکته خوش آمد که بجور

در سر کوی تو از پای طلب نشستم

«حافظ»

توجه حق متعال بود که او را باین پایه و مایه از مقام و کمال مطلوب  
رسانید و بسر منزل عنقایش رهنمون شد.

من بسر منزل عنقانه بخود بردم راه

قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم

«حافظ»

# الْوَقْتُ

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: ثُمَّ جِئْتَ عَلَىٰ قَدَرٍ يَا مُوسَىٰ ﴿١﴾

وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار سیر  
ذکر تسبیح ملک در حلقه زُناَر داشت

(۱) فَلَمِثَّتْ سِنِينَ فِي أَهْلِ مَدْيَنَ ثُمَّ جِئْتَ عَلَىٰ قَدَرٍ يَا مُوسَىٰ .

ای موسی تو سالها در بین اهل مدین مقیم بودی اکنون وقت آن رسیده که بمقام نبوت برگزیده شوی .

شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد

که چند سال بجان خدمت شعیب کند

حضرت موسی ۲۸ سال در مدین اقامت داشت ده سال در خدمت شعیب بود در سن  
چهل سالگی به نبوت برگزیده شد . داستان حضرت موسی از زمان تولد ، زمان تربیت ،  
زمان طفولیت ، رشد ، بهشت ، روبرو شدن با بنی اسرائیل و فرعون همه سراسر شکفت  
انگیز و تعجب آور است . تأمل در زندگانی او موجب عبرت و تنبّه است . خواننده را  
بآیات ، معجزات و براهینی که دالّ بر عظمت ، قدرت ، و حکمت حقّ متعال است توجّه  
میدهد . شرح حال او جهت عبرت دیگران در قرآن ذکر شده است .

وَاللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَن يَشَاءُ إِن فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةٌ لِّأُولِي

الْأَبْصَارِ ۳ .

زمان وقوع فعل و مکان وقوع فعل را در اصطلاح علم نحو ظرف میگویند. از جهتی که زمان و مکان برای حدوث و وقوع شیء حکم ظرف را دارد خواهه هم بوقت عنوان ظرف داده است : میگوید :

وقت ظرف است برای حدوث و وجود شیء  
و آن در این باب اسم است برای سه معنی در  
سه درجه .

الْوَقْتُ اسْمٌ لِيُظَرَّفِ الْكَوْنَ وَ هُوَ اسْمٌ فِي هَذَا الْبَابِ لِثَلَاثَةِ مَعَانٍ عَلِيٍّ  
ثَلَاثُ دَرَجَاتٍ •

معنی اول از وقت یا وقت وجدی است که سالک آنرا از جهت انسی که بفضل رب "عز" اسمه دارد واجد است ( منشأ این وجد رجائی است که سالک از صفاء باطن حاصل نموده). یا وقت هیبت و خفتمی است که از ناحیه خوف از حق پدید آمده و یا وقت التهاب و شوقی است که از محبت بحق حاصل گردیده است .

الْمَعْنَى الْأَوَّلَ حِينَ وَجَدٍ صَادِقٍ لِإِيْنَانِ صِيَاءٍ فَضْلٍ جَذَبَهُ صَفَاءُ رَجَاءٍ • أَوْ لِقْصَمَةِ جَذَبَهَا صِدْقُ خَوْفٍ • أَوْ لِتَلْهِيبِ شَوْقٍ جَذَبَهُ اِشْتِعَالُ مَحَبَّةٍ •

معنی اول از وقت یا آنوقتی است که سالک واجد و جدی است صادق که آنرا رجاء و اثق بفضل حق پدید آورده یا آنوقتی است که از خوف صادق بخشوع و ذلت افتاده . یا وقتی است که از شوق و اشتیاق محبت بالتهاب آمده است وقت اول را باید وقت وجد ، دوم را وقت خوف ، سوم را وقت شوق نامید. معنی دوم از وقت وقتی است که سالک بین

تَمَكَّنَ وَتَلَوْنَ سِيرَ مِيكَنَد : تمکنی که اورا  
 گاهی حال سیر میدهد و گاهی علم . زمانی  
 با حال بسر میبرد و زمانی با علم . گاهی در  
 تصرف آن است گاهی در تصرف این .  
 گاهی شهود باد چیزی میچشاند و گاهی نیز  
 در حجاب غیرت فرو میرود و غبار تفرقه او  
 را فرو میگیرد .

وَالْمَعْنَى الثَّانِي اسْمٌ لَطَرِيْقٍ سَالِكٍ يَسِيرُ بَيْنَ تَمَكَّنٍ وَ تَلَوْنٍ لِكِنَّهِ اِلَى  
 التَّمَكَّنِ مَا هُوَ يَسَلُّكَ الْحَالُ وَ يَلْتَفِتُ اِلَى الْعِلْمِ فَالْعِلْمُ يَشْفَلُهُ فِي حِينٍ وَ الْحَالُ  
 تَحْمِلُهُ فِي حِينٍ فَبِلَاؤُهُ بَيْنَهُمَا يَذِيْقُهُ شُهُوْدًا طَوْرًا وَ يَكْسُوهُ غَيْرَةً طَوْرًا  
 وَ يَرِيْبُهُ عُبْرَةً تَفَرِّقُ طَوْرًا •

وقت را در معنی سوم گفته اند وقت حق است  
 و نظر آنان استغراق رسم وقت است در وجود  
 حق . بنظر من این معنی صحیح نیست .  
 وقت در این معنی اسم است برای زمانی که  
 وجود کشفاً ( نه عیناً و محضاً ) متلاشی  
 است .

وَالْمَعْنَى الثَّالِثُ قَالُوا الْوَقْتُ الْحَقُّ اَرَادُوا بِهِ اسْتِغْرَاقَ رَسْمِ الْوَقْتِ  
 فِي وُجُوْدِ الْحَقِّ وَ هَذَا الْمَعْنَى يَشُقُّ عَلَيَّ هَذَا الْاِسْمِ عِنْدِي لِكِنَّهُ هُوَ اِسْمٌ  
 فِي هَذَا الْمَعْنَى الثَّالِثُ لِحِيْنٍ يَتَلَاشَى فِيهِ الْوُجُوْدُ كَشْفًا اَوْ وُجُوْدًا مَحْضًا •

اعتراض خواجه در این است که استغراق رسم وقت در وجود حق صحیح  
 نیست . اگر سالك در زمانی که وجودش نمودار و یا تحققاً بکشف در وجود  
 حق فانی گردید . زمان فنا او که فانی در حق نمیشود زمان ظرف است برای  
 این وجود فانی بچه تعبیر در وجود حق فانی باشد ؟ بچه مناسبت گفته اند : وقت

الحق این معنی صحیح نیست .

این وقت در معنی سوم ما فوق برق و وجد  
است سالک اگر در این وقت بقاء و دوام یابد  
بمقام جمع مشرف است .

وَ هُوَ فَوْقَ الْبَرَقِ وَ الْوَجْدِ وَ هُوَ يُشَارِفُ مَقَامَ الْجَمْعِ لَوْدَامَ وَ بَقِيَ .

این وقت بوادی وجود نمیرسد لیکن در آن  
رائحه وجود استشمام میشود در این وقت  
بار معامله از دوش سالک برداشته شده چشم  
حق<sup>۲</sup> بین او باز با حق<sup>۱</sup> برآز و نیاز مشغول  
است .

وَ لَا يَبْلُغُ وَاْدَى الْوُجُودِ لِكِنَّهُ يَكْفِي مَوْنَةَ الْمُعَامَلَةِ وَ يَصْفَى عَيْنَ  
الْمُسَامَرَةِ وَ يَشْمُ رَوَائِحِ الْوُجُودِ .

## الصَّفَاءُ

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: وَإِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْأَخْيَارِ (۴۷-۴۸) (۱)

پاك و صافی شو و از چاه طبیعت بندر آئی  
که صفائی ندهد آب تراب آلوده

صفاء نقیض کدر است ، کدر شیء آلوده ، تیره ، و ناپاک را گویند . صفا  
بعکس آن عنوانی است برای شیء پاك ، خالص ، و غیر مشوب .  
آسمان اگر بدون ابر باشد آسمان صاف است . آب اگر غبار آلوده  
نباشد آب صاف است . دوستی اگر روی غرض و نظر نباشد دوستی روی صفاست  
نفس اگر بفضائل آراسته و از ذنابل پاك باشد نفس صفا یافته است .  
خواججه میگویند :

صفاء اسم است برای شیء پاك و غیر آلوده  
در این باب بمعنی سقوط تلون است و برسه  
درجه است .

الصَّفَاءُ اسْمٌ لِلْبِرَاءَةِ مِنَ الْكُدْرِ وَ هُوَ فِي هَذَا الْبَابِ سَقُوطُ التَّلَوْنِ وَ هُوَ  
عَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ •

(۱) همانا ایشان ( ابراهیم ، اسحق ، یعقوب علیهم السلام ) در نزد ما از خوبان

برگزیده هستند .



تلون بمعنی رنگ برنک شدن و حالات مختلف پیدا کردن است. در بین ما معمول است میگوئیم: فلان بوقلمون صفت است یعنی مردم برنکی در می آید هر ساعتی در يك حالی است. نفس وقتی به تمکّن و استقامت نرسیده باشد با ظهور عوارض و بروز حوادث تغییر حالت میدهد هر ساعت بيك حالی است هر قدر شخص بحقّ نزديك گردد تلون او کمتر و تمکّن او بیشتر است. در سير بجائی میرسد که از تلون در او اثری باقی نمیماند بنابر این اگر نفس با ظهور عوارض تغییر حالت ندهد صفا حاصل کند واجد تمکّن شده است.

درجه اول از صفاء صفائی است که از علم حاصل است، صفاء علم راه سلوک را هموار، حدّ سير را مشخص، همت قاصد را تصحيح میکند.

الدَّرَجَةُ الْأُولَى صَفَاءُ عِلْمٍ يَهْدِي لِسُلُوكِ الطَّرِيقِ وَ يَبْصُرُ غَايَةَ الْحَدِّ وَ يَصْحَحُ هِمَّةَ الْقَاصِدِ •

علم راه سلوک و سير إلى الله را برای سالک پاک میسازد. نهایت سير و حدود آنرا باو نشان میدهد، او را با نيّت پاک و همت عالی آشنا میسازد. کسب علم برای سالک واجب است. **طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ •**

سالک اگر بدون تحصیل علم بر راه افتد بضلالت خواهد افتاد. اینک گفته شده: **الْعِلْمُ حِجَابُ الْأَكْبَرِ** وقتی است که سالک علم را مقصد پندارد و آنرا وسیله مقاصد سوء خویش قرار دهد.

اشتباه کسانی که از این اصل مسلم سر باز میزنند و بجملة **«الْعِلْمُ حِجَابُ الْأَكْبَرِ»** تکیه میکنند این است که حکم نهایات را بر بدايات حمل میکنند. علم حجاب اکبر است در آن وقتی که بعنوان مقصد اتخاذ شود و وسیله مقاصدی باشد که موجب تقویت نفس گردد. و وقتی است که در نهایات سالک بدان تکیه کند (در نهایات تکیه گاه سالک باید شهود باشد نه علم، عیان باشد، نه خبر).

در درجه دوم از صفا صفائی است که از حال حاصل است سالک با صفاء حال بحالوت مناجات رسیده، شواهد تحقیق را مشاهده نموده عوالم کون را از یاد میبرد .

وَالدَّرَجَةُ الثَّانِيَّةُ صَفَاءُ حَالٍ يُشَاهِدُ بِهِ شَوَاهِدُ التَّحْقِيقِ وَ يُذَاقُ بِهِ حَالَوَةَ الْمُنَاجَاتِ وَ يَنْسِي بِهِ الْكَوْنَ •

درجه سوم از صفاء صفائی است که عنوان آن صفاء اتصال است این صفا حظّ عبودیت را در حقّ ربوبیت درج ، نهایت خبر را در بدایات عیان غرق ، خست تکالیف عبودیت را در عز ازل منطوی میسازد .

وَالدَّرَجَةُ الثَّلَاثَةُ صَفَاءُ اتِّصَالٍ يَدْرَجُ حِظَّ الْعُبُودِيَّةِ فِي حَقِّ الرَّبُوبِيَّةِ وَ يُغْرِقُ نِهَائَاتِ الْخَبَرِ فِي بَدَائَاتِ الْعَيَانِ ، وَ يُعْطِي حِصَّةَ التَّكَالِيفِ فِي عِزِّ الْأَزَلِ •

صفاء اتصال حظّ عبودیت را از عبد اخذ بحق مسترد می دارد ، مفاهیم اخبار را در عوالم عیان باو نشان میدهد ، رنج تکالیف را در اقتدار عزّت ازلی منطوی میسازد .

عبد وقتی در رسم است همه چیز را از خود میداند وقتی از رسم خارج گردید همه را از حقّ می بیند اگر عبدی واقعاً بمقام شامخ عبودیت رسید و از حظّ آن منتفع گردید می بیند این احسان از ناحیه حقّ است که باو رسیده ، صفاء اتصال آنرا بحقّ نسبت میدهد .

همچنانکه صفاء اتصال اعمال را بحقّ منتسب میدارد ، مفاهیم اخبار را هم بعیان بسالک نشان میدهد اگر دیگران تنها بخبر اکتفا میکنند او باید خبر را بعیان به بیند .

صفاء اتصال زحمت تکلیف را هم از سالک میگیرد. باین معنی اگر انجام عمل برای دیگران دشوار است برای او لذت بخش است. خستت تکالیف را عزت و قدرت ازلی از بین برده است.

در این مبحث حال سه دسته از افراد بمناسبت ذکر صفا مورد بحث قرار گرفته. يك دسته اهل علم، يك دسته اهل حال، و يك دسته اهل اتصال (واصلین) این سه دسته در طول یکدیگر قرار دارند هر یکی نسبت بدیگری رجحان و برتری دارد عالم بر جاهل افضل است، صاحب حال بر عالم، واصل بر صاحب حال. مافوق همه واصل قرار میگیرد.

همیشه مافوق از حال ما دون با خبر است. اما مادون از حال مافوق خبری ندارد بنابر این، واصل از حال صاحب حال، و صاحب حال از حال عالم و عالم از حال جاهل با خبر است اما جاهل از عالم و عالم از صاحب حال و صاحب حال از واصل خبردار نیست. تمام اختلافات از همین جا شروع میشود. اینسکه عالم مشی جاهل و صاحب حال مشی عالم و واصل مشی صاحب حال را نمی‌پسندد علت همین است اینها هر کدام عمل مادون خود را مردود میدانند.

و اصل نورش از صفاء اتصال است. صاحب حال نورش از کشف و شهود عالم از نور علم. حالا باید دید شعاع دید این انوار تا چه حد است.

نور علم حدود سیر، احکام سیر، غایت سیر را نشان میدهد. شواهد را مشخص، موانع را نشان میدهد معنی نیست خالص و وجوه انجام اعمال را میآموزد همّت را تقویت میکند تا مستعد در مقام حال قدم گذارد.

نور صاحب حال. مبین شواهد تحقیق و مظهر آیات و نشانه‌های حق است چه آیات آفاقی و چه آیات انفسی. صاحب حال با این نور خطا و صواب اعمال و نیات را فهمیده حد دید هر کسی را میداند با همین نور صاحب حال بمسامره بر خاسته، با حق متعال برآز و نیاز مشغول میگردد و لذت انس با حق متعال عالم وجود را از یاد میبرد.

نور واصل از دو نور قبلی شعاع عملش بیشتر است و اصل با این نور بسیار چیزها را می بیند که آن دو نمی دیدند . قدرت این نور چنان است که آثار حق را بعینه در تمام عوالم وجود بواصل نشان میدهد . سلب هستی از او میکند قدرت را از او میگیرد مفهوم **لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ** را بعیان باو ارائه میدهد . وقتی این نور حاصل شد باز تکالیف از دوش سالک برداشته میشود و احساس سنگینی نمیکند نسبت اعمال و تکالیف از عید اخذ بحق منتسب میگردد یعنی خست تکالیف در عز ازل پیچیده میشود . **وَ يَطْوِي خِصَّةَ التَّكْلِيفِ فِي عِزِّ الْأَزْلِ** •

این آخرین مرحله از مراحل کمال است که سالک بدان میرسد تا مراحل اولیه طی نشود سالک بدینجا نخواهد رسید . در وصول بکمال طی مقامات و مدارج شرط است . جاهل باید عالم شود . عالم باید صاحب حال شود . صاحب حال باید بوصول برسد . اگر علم نباشد حال نیست ، اگر حال نباشد وصال نخواهد بود .

# السُّرُورُ

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا ۝۵۸ (۱)

حباب وار بر اندازم از نشاط کلاه

اگر ز روی تو عکسی بجام ما افند

سالك باقتضای وقوف در هر مقامی حالانی مختلف بدو دست میدهد .  
اقتضای مقامی حزن است اقتضای مقامی سرور . در مقامی شاد است در مقامی  
غمگین .

سرور و فرح دو لفظ مترادف هستند از هر دو لفظ در امر دنیا و امر آخرت  
استفاده شده است .

فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ ۝۱۷۰ وَ لَقِيَهُمْ نَضْرَةً وَ سُرُورًا ۝۱۲۴ .

استعمال لفظ فرح در لذات و تمتعات دنیوی بیشتر از سرور است بهمین  
جهت خواجه میگوید :

سرور عنوانی است برای ابتهاج و ارتیاح  
کامل . فرح در تمتعات و التذانات دنیوی  
و سرور بیشتر در بهجت‌های اخروی مورد  
استعمال دارد . صفای سرور از صفای فرح  
بیشتر است .

در قرآن در مورد لذات دنیوی چند جا از لفظ فرح و در مورد نعم اخروی دو جا از لفظ سرور استفاده شده است .

السُّرُورُ اسْمٌ لاسْتِبْشَارِ جَامِعٍ وَهُوَ أَصْفَى مِنَ الْفَرَحِ لِأَنَّ الْأَفْرَاحَ رُبَّمَا شَابَهُ الْأَحْزَانَ وَ لِذَلِكَ نَزَلَ الْقُرْآنُ بِاسْمِهِ فِي أَفْرَاحِ الدُّنْيَا فِي مَوَاضِعٍ وَ وُرِدَ اسْمُ السُّرُورِ فِي الْمَوْضِعِينَ فِي الْقُرْآنِ فِي حَالِ الْآخِرَةِ وَ هُوَ فِي هَذَا الْبَابِ عَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ

مواردی پیش می آید که شخص در التذات و تمتعات دنیوی که باید حفاً محزون باشد اظهار فرح و نشاط میکند این اختیار فرح بجای حزن از جهت غفلتی است که او را فرا گرفته اگر در همان حال فرح بخود آید متوجه غفلت خود بشود فرح او آنآ بحزن مبدل میگردد . اینجا موردی است که فرح بجای حزن اختیار شده و این دو بهم مشتمه شده اند . علت برتری سرور نسبت بفرح که خواجه بدان اشاره نمود شاید همین باشد .

سرور در قرآن در يك مورد و فرح در ۱۸ مورد آمده است .

خواجه میگوید :

سرور بر سه درجه است . درجه اول سرور ذوق است که سه حزن را بر طرف میکند اول حزن حاصل از خوف انقطاع ، دوم حزن حاصل از ظلمت جهل ، سوم حزن حاصل از وحشت تفرق .

الدَّرَجَةُ الْأُولَى سُرُورٌ ذَوْقٌ ذَهَبَ بِثَلَاثَةِ أَحْزَانٍ • حُزْنِ أَوْرَثِهِ خَوْفُ الْأَنْقِطَاعِ وَ حُزْنِ هَاجَتِهِ ظُلْمَةُ الْجَهْلِ • وَ حُزْنِ اغْتِنَتِهِ وَحْشَةُ التَّفَرُّقِ •

درجه دوم سرور شهود است که حجاب علم را مرتفع ، رق تکلف را منقطع ، اختیار را نفی میکند .

وَالدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ سُرُورٌ شُهُودٍ كَشَفَ حِجَابَ الْعِلْمِ ، وَفَكَرِقَ التَّكْلِيفِ  
وَ نَفَى صِغَارَ الْأَخْتِيَارِ •

درجه سوّم سرور اجابت است که وحشت  
سالک را محو روح سالک را شاد ، اورایاب  
مشاهده نزدیک میسازد .

وَالدَّرَجَةُ الثَّلَاثَةُ سُرُورٌ سَمَاعِ الْإِجَابَةِ وَ هُوَ سُرُورٌ يَمْحُو آثَارَ الْوَحْشَةِ  
وَ يَقْرَعُ بَابَ الْمَشَاهِدَةِ وَ يَضْحِكُ الرُّوحَ •

در این مبحث سه موضوع مضاف الیه سرور واقع شده است . موضوع اوّل  
« ذوق » موضوع دوّم « شهود » موضوع سوّم « سماع » .

### سرور ذوق

سالک تا مادامیکه بذوق نرسیده خوفی در دل دارد که مبادا بمقصود نرسد  
دولت وصال با وروی نه نماید . وجود خوف سبب میگردد که سالک به تهذیب خلق  
و تزکیه نفس بپردازد ، فضائل را کسب ، رذائل را از خود دور نماید : خوف  
مأموری است که بیوسته مراقب حال سالک است نمیگذارد سالک از طریق صواب  
منحرف گردد .

وقتی خوف مأموریت خود را انجام داد جای خود را بذوق میدهد . سرور  
ذوق وقتی حاصل گردد حزن حاصل از خوف انقطاع و حزن حاصل از ظلمت  
جهل و هم چنین حزن حاصل از ترس دوری از حق مرتفع میگردد .

## معمور و شهود

علم با اینکه وسیله کمال است در نهایت برای سالک حجابی ایجاد میکند حجاب علم از سختترین حجب و از شدیدترین موانع است. این مانع را تنها شهود میتواند از پیش پای سالک بردارد. تا سالک بشهود نرسد از حجاب علم نمیتواند بگذرد.

سالک وقتی بمشاهده رسید نور مشاهده حجاب علم را از سالک میگیرد. مقام علم در نزد او محقر میشود. در اوّل از آفت عجب علم راحت می‌گردد در ثانی از خود علم. خلاصی او از آفت علم در وقتی است که او بفهمد علم وسیله است نه مقصد. چراغ راه است نه منزل. متأسفانه اکثرآ علم را بعنوان غایت و مقصد اتخاذ میکنند. شهود نه تنها حجاب علم را بر طرف میکند بلکه زحمت تکلیف و وظیفه را هم از سالک میگیرد و آن اختیار مختصری هم که سالک برای خود فرض میکرد از او آنرا نفی میکند.

نَفَى صِغَارِ الْاِخْتِيَارِ . این جمله ما را به بحث پرماجرایی «جبر و اختیار» الزاماً می‌کشد.

## جبر و اختیار

سالک اگر قبل از ورود بمقام شهود مذهب جبر اختیار کند یعنی هر چه پیش آید بحق متعال نسبت دهد و خود را آزاد سازد، از انجام تکالیف سر باز زند بگوید: اگر خدا خواست من این کار را انجام میدهم او راه خلاف پیش کشیده که منجر به ضلالت و گمراهی است. این عقیده و نظر علاوه از اینکه سالک را متوقف خواهد کرد سبب میشود که او از ترقی و تعالی بازماند.



مثل يك همچو كس بمانند کسی است که به شخصی بدهی دارد تمکّن پرداخت دارد، حق بستانکار را غصب میکند، باو میگوید: اگر خدا خواست من طلب شما را میدهم. اگر بدهکار تمکّن مالی نداشته باشد قدرت از او سلب شده باشد چنین مطلّبی اظهار کند از او پذیرفته است. اما از آنکه تمکّن پرداخت دارد تعلّل میورزد پذیرفته نیست باو خواهند گفت تو طاعی، یاغی و عاصی هستی.

اوامر و دستورات الهی نیز بمانند همان بدهی است همانطور که پرداخت آن واجب شده. انجام این اوامر نیز واجب گردیده است - آن حق الناس است و این حق الله آنچنان که نسبت طغیان و عصیان در آنجا بر متمرّد صادق است در اینجا نیز صادق است. موضوع جبر بآن معنی که عاصیان تصور میکنند در اینجا صادق نیست.

دو نفر مورد اصابت سیلی شخصی قرار میگیرند یکی از آن دو بمحض خوردن سیلی غضب میکند بر افرورخته میشود در مقام تعرض بر میآید دیگری خونسرد، آرام بدون تغییر حالت میگوید:

بوسه و دشنام را يك يك بده

تابه بینم زان دوشیرینتر کدام

« حافظ »

این عارف است، موحد است بمقام سلام نفس رسیده بشهود در یافته هر چه بر او وارد میشود از خدای متعال است. او جاهل است بمرقان نفس نرسیده باسباب و علل آشنا نیست در ظلمت و تاریکی است. این بگوید جبر است مصاب است از او پذیرفته است غیر از آنچه بعین میبیند بگوید خلاف گفته مسئول است. او بگوید: جبر است عاصی است از او نمی پذیرند و بکاری مبادرت نکند بگوید خدا بخواهد میشود متوقف خواهد ماند و مورد عتاب نیز قرار خواهد گرفت.

درباریان سلطان که می بینند امر را سلطان صادر میکنند اگر صدور امر

را بغیر سلطان نسبت دهند در حق سلطان جفا نموده و خلاف کرده‌اند دیگران که سلطان را نمی‌بینند بآنها امر سلطان برسد باید از آنکه امر سلطان را ابلاغ میکنند اطاعت کنند اگر اینها بگویند ما مأمور بامر شما نیستیم سلطان خود باید بما امر کند از آنها نمی‌پذیرند .

أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ ۝۹ (۱) .

در نظام فقط حکم سلطان اجرا می‌گردد همه موظف هستند از امر سلطان تبعیت کنند اما اوامر سلطان از مافوق بمادون میرسد . مادون موظف است از مافوق تبعیت کند امر او را اجراء نماید اگر مادون از زیر بار حکم مافوق شانه خالی کند او را باز داشت میکنند و مورد بازخواست قرار می‌گیرد .

در نظام درون ابلاغ امر وسیله عقل صورت می‌گیرد . عقل مأمور است حکم را از حق بگیرد به نفس ابلاغ کند نفس محکوم بحکم عقل است اگر نفس از تبعیت عقل سر باز زند بگوید من تابع امر حق هستم عقل او را محکوم میکند بده کاری که در بالا ذکر او گذشت محکوم بحکم عقل است . عقل با او می‌گوید تو باید دین خود را ادا کنی اگر او بحکم عقل توجه نکند دین خود را ادا نکند عقل او را محکوم میکند او نمیتواند بگوید این کار که من میکنم خواست خداست .

آنکه جبری است و همه امور را بحق متعال نسبت میدهد همچون فردی است که با سلطان در تماس است اوامر سلطان را میبیند که چگونه صادر می‌گردد میبیند عقل حکم اجراء را از حق متعال می‌گیرد . پس با این ترتیب جبری بمعنا واقع آن کسی است که صدور افعال را بیان از حق متعال به بیند (بمانند آن فردی که حکم سلطان را بعینه میبیند) دیگران که این دید را ندارند نباید گفته آنها را سند قرار دهند و از زیر بار تکلیف شانه خالی کنند آنها بحال این

(۱) ای اهل ایمان از خدا و از فرستاده خدا و آنانکه از شما صاحب امر هستند فرمان برید .

ادعا را دارند اینها بقال از آنها می‌پذیرند از اینها پذیرفته نیست بحکم :

أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ <sup>۵۳</sup>/<sub>۴۳</sub>

برگشت همه امور بحق متعال و بحکم : لَا مُؤَثَّرٌ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ .

امور منتسب باوست عز اسمه و آنکه سیلی میزند قدرتش از حق متعال ، اراداش از حق متعال ، نیرویش از حق متعال است از نظر عارف سالک فعل او فعل حق و سیلی او سیلی حق است بهمان جهت میگوید :

بوسه و دشنام را يك يك بده      تابه بینم زین دو شیرینتر کدام

اما آنکه از خوردن سیلی دگرگون میشود ، حالش تغییر میکند قدرت تحمل ندارد چشم حق بینش باز نیست نباید نسبت فعل را به حق متعال بدهد نباید اراده خود را اراده حق بدانند یعنی نباید بگویند چیزی که بآن مؤمن نیست اگر بگویند خلاف گفته چیزی گفته که بآن معتقد نیست او هنوز خود را صاحب امر ، صاحب قدرت ، صاحب نظر و همه کاره میداند او برای فرار از انجام تکالیف و وظائف جبری میشود . نفس در وجود او در کمال قدرت است ، در مقام آماره کی است هر چه بخواهد میکند قید و بندی ندارد . در صورتی که دیگری چنین نیست مطیع است ، منقاد است در تحت امر است و چون مملوک در اختیار مالک است .

این دو از لحاظ حال هم با هم برابر نیستند آنکه اظهار جبر میکند متزلزل و مردد است . استقامت رأی ندارد مضطرب و پیریشان است در صورتی که دیگری اینطور نیست . جبری بمعنی واقع ثابت و مستقیم است در خاطر تزلزل ندارد بطمانینه نفس رسیده آرامش خاطر دارد . بشهود دریافته آنچه در مقام بیان آن است .

پس جبر واقعیتی دارد **إلا** اینکه هر که اظهار آن کند نباید او را جبری پنداشت و از او پذیرفت .

او میگوید آنچه بآن ایمان ندارد . عقل در وجود او او را محکوم میکند و در ظلمت و تاریکی بسر میبرد . سر تا پا وحشت و اضطراب است در خاطر نگران و از عواقب کار خویش بیمناک است .

شبی در راه منزل بمستی بر خورد کردم از غایت مستی قادر بحرکت نبود جلو مرا گرفت شروع کرد بخواندن این بیت :

می خوردن من حق ز ازل میدانست

گر می نخورم علم خدا جهل بود

« خیام »

من بخود گفتم آیا عقل او مؤید قول او هست ؟ آیا در این گفته او تردید

ندارد ؟ در دل وحشت ندارد از اینکه او را فردا عذاب کنند ؟

بین دو نفر در مورد جبر و اختیار مناظره ای بود . جبری برای مغلوب

ساختن طرف مقابل خود بآیاتی متوسل میشد که حکایت از جبر میکردند .

يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ وَ يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ .

اختیاری می گفت پس ما چه کاره ایم چرا ما مکلف به تکلیف و انجام

وظیفه شده ایم ؟

من که وارد شدم از من نظر خواستند من سکوت کردم . چیزی نگفتم

دیدم آنکه اظهار جبر میکنند بواقع جبری نیست مراحلی که اشاره کرده

هنوز طی نکرده است . نفس او در آماره گمی است و به سبب تکیه به جبر در

مقام ملامت نفس هم بر نمی آید . طرف او هم اصولا از سیر و سلوک اطلاعی

نداشت .

من چیزی که در آنجا برای خاتمه دادن نزاع این دو عنوان کردم این

بود که گفتم: مملوك در مقابل مالك چه اختیاری دارد؟ هر دو گفتند: هیچ. ذر وجود مملوك آیا خواست و اراده هست؟ گفتند نه: فكر این كنم یا آن كنم هست؟ نه. مأمور نیست بانجام آنچه مالك با او امر میکند؟ چرا. در جواب هر دو با نظر من موافق بودند. من گفتم پس برای رسیدن به مفهوم جبر باید به مقام بندگی و مملوكی رسید یعنی بنده شد تا جبری شد پس جبر واقعیتی دارد اما ما اهل آن نیستیم.

مملوك در خوردن، خوابیدن، رفتن، آمدن، نشستن، برخاستن، گفتن، شنیدن در تحت امر مالك است نه در تحت امر نفس خویش. پس مملوك در حقیقت مجبور است نه مختار.

رسول خدا ﷺ به اصحاب وعده کرد فردا در مورد اصحاب كهف بشما خبری خواهم داد. در انتظار وحی نشست تا در مورد اصحاب كهف اطلاعی باو رسد. فردا خبری نشد. نگران شد چرا وحی باو نرسید بعد از چند روز انتظار خطاب نهیدید آمیزی آمد چرا نگفتی اگر خدا خواست فردا بشما خبر خواهم داد.

وَلَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَلِكَ غَدًا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ  $\frac{۲۳}{۱۸}$  (۱).

این آیه چه میگوید؟ نمیگوید تو باید در اختیار خواست حق متعال باشی شما حالا فكر کنید به بینید در واقع ما مجبوریم یا مختار و معنی جبر و اختیار چیست. در چه مقام باید جبری بود و در کجا باید اختیار اختیار کرد.

شیخ شبستری با اینکه از محکمترین عرفای جبری مسلك است و میگوید:

سزاوار خدائی لطف و قهر است و لیکن بندگی در فقر و جبر است

مع الوصف بیاناتی دارد که از آنها استفاده اختیار میشود او میگوید:

(۱) هرگز مکوی که من اینکار را فردا خواهم کرد مگر اینکه بگوئی اگر خدا بخواهد.

حقوق شرع را زنهار مگذار  
میان در بند چون مردان بمردی  
برخش علم و چو گمان سعادت  
گرامات تو اندر حق پرستی است  
تورا از بهر اینکار آفریدند  
مواع تا نگردانی ز خود دور

و لیکن خویشتن را هم نگهدار  
در آ در زمرة «أَوْفُوا بِعَهْدِي»  
ز میدان در ربا گوی سعادت  
جز این کبر و ریا و عجب هستی است  
اگر چه خلق بسیار آفریدند  
درون خانه دل نایدت نور

در اینجا ممکن است گفته شود مملوك در اختیار انجام امر مالك مختار است نه مجبور در جواب گفته میشود اگر اختیار در ترك میداشت مملوك نبود پس مملوك مجبور است نه مختار و ما که هنوز راهی طی نکرده و بمقام بندگی نرسیده ایم و مملوك نیستیم نباید دم از جبر بز نیم حکم :

وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ وَ أَنْ سَعْيُهُ سَوْفَ يُرَىٰ ۝۴۳ (۱)

در مورد ما جاری است .

در طی مقامات سلوك همانطور که سالك رو بكمال میرود و انانیت از او سلب می گردد اختیار هم که از لوازم اقتدار و تشخیص است بالتبع از او گرفته میشود . نفی اختیار را خواهی در درجه دوم از سرور شهود عنوان می کند جهت این است که سالك در این مقام بشهود رسیده و شهود موجب سلب اختیار اوست . چرا سالك متمایل است که اختیار را از دست بدهد ؟ اظهار اختیار از نظر سالك اظهار وجود است . اظهار وجود مستلزم ابراز من و ماست . ابراز من و ما دلیل است بر اینکه هنوز سالك در هستی اعتباری خویش باقی است پس سالك برای فرار از من و ما و هستی اعتباری ، سلب اراده و اختیار را طالب است .

---

(۱) جزا و پاداش انسان منوط به سعی و کوشش اوست بزودی او جزای عمل

خویش را خواهد دید .

## بیا و هستی حافظ ز پیش او بردار

که با وجود تو کس نشنودز من که منم

لطیفه: موقعی که شیطان از انجام امر حق سرباز زد و از سجده نمودن آدم امتناع نمود. رانده درگاه الهی شد. همینکه خود را مطرود دید در مقام تلافی برآمد تقاضای مهلت کرد - حق متعال نیز باو مهلتی داد او همینکه مهلت گرفت سوگند یاد کرد که همه خلق را از راه بیرون میبرم. از طریق صواب منحرف می کنم مگر آنهاییکه زورم با آنها نمیرسد بحد اعلاى از بندگی تو میرسند

قالَ فَبِعِزَّتِكَ لَا أُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ ۸۲/۳۸.

در اینجا این سؤال پیش می آید: عداستنا شده گروه جبریان خواهند بود یا گروه اختیاریها (بآن معنا و مفهومی که در کتابها این دو گروه را معرفی کرده اند) شیطان با کدام يك از این دو گروه کار ندارد. عباد مخلص هر يك از این دو گروه چه اوصافی دارند؟ عباد هر يك از این دو گروه بحد اخلاص برسند با آن عقیده و اعتقادی که دارند امکان استخلاص با اینکه مخالف هم هستند از دست شیطان برای آنها هست؟ آنچه معلوم است این است که آن گروه این گروه را لعن میکند و این گروه آن گروه را.

ما جواب این سؤال را میتوانیم از مرحوم الهی فمیشه ای بگیریم. آن مرحوم در ترجمه این آیه شریفه مینویسد: «شیطان گفت (حال که مهلت گرفتم) بهزرت و جلال تو قسم که خلق را تمام گمراه خواهم کرد مگر خاصان از بندگان که دل از غیر بریدند و (برای تو خالص شدند) دو عالم را یکبار از دل بیرون کردند تا جای تو باشد. آیا این بیان خبر از حال آن افرادی نمیدهد که شرح حال آنها در بالا گذشت؟ نشان نمیدهد استثناء شده ها کسانی هستند که با انانیت و منیت خویش در نبرد هستند؟ نمیگویند عباد خالص کسانی هستند که میگویند؟

یار با ماست چه حاجت که زیادت طلبیم

دولت صحبت آن مونس جان ما را بس

از درِ خویش خدا را به بهشتم مفرست

که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس

نیست ما را بجز از وصل تودر سر هوسی

این تجارت ز متاع دو جهان ما را بس

حافظ

## السِّرُّ

قَالَ اللهُ تَعَالَى: اللهُ أَعْلَمُ بِمَا فِي أَنْفُسِهِمْ ۚ ۳۱ (۱)

حافظ اسرار الهی کس نمیداند خموش

از که میبرسی که دور روزگار انرا چه شد

مطلبی که کسی بداند و دیگری از آن بی خبر باشد بآن مطلب سر

می گویند. جمع سر اسرار است. سریره نیز که جمع آن سرائر است بهمین معنی است.

سر از نظر اشخاص بنابر اختلاف نظری که دارند مختلف تعبیر میشود

آنچه متشرع از سر منظور دارد غیر آن چیزی است که در نزد عارف سر شمرده میشود. سر عاشق نیز غیر سر حکیم است. مراتب درجات اشخاص چون مختلف است سر نیز بهمان نظر مختلف میشود.

(۱) حق متعال از آنچه آنها دارند با خبر است و نسبت بآنچه در نزد آنهاست از

خود آنها آگاه تر است.



اسرار عالم وجود را جز ذات اقدس الهی کسی دیگر نمیداند . حضرت حق به خفیات و سرائر امور واقف است .

فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَأَخْفَى ۖ

او عزّ اسمہ سرّ و اخفی از سر را میداند .

بندگان حق متعال هر قدر بحق متعال قرب حاصل کنند بهمان مقدار بر معلومات آنها افزوده می گردد چون آنها از مشرب «مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا» کسب علم میکنند لذا حامل علمی خواهند بود که حق متعال بآنها افاضه فرموده است و این علم چون از نظر دیگران مستور است برای آنهائیکه از آن بی بهره اند سر خواهد بود .

قلب عارف واصل که بنور عرفان و معرفت منشرح است مخزن اسرار الهی است .

آن نجلیاتی که از حق متعال بعارف واصل میرسد و او را بحقایق آشنا می کند آن حقایق برای عارف واصل سری است .

عاشق آشفته که بیقرار جلوات حضرت حق است برای این است که از هر نجلی برمزی و از هر جلوه ای برتری میرسد . اسرار حق متعال در سلوک از این طریق بر سالک مکشوف میگردد .

همچو جم جرعه می کش که ز سر مملکوت

پرتو جام جهان بین دهدت آگاهی

حافظ

وقتی گفته میشود عارف واصل با اسرار الهی واقف است منظور این نیست که او میداند فردا چه پیش می آید ، فردا که میمیرد ، که بدنیا می آید ، که مریض میشود و که شفا می یابد ، که ضرر میبرد و که بمنفعت میرسد . اینها اموری هستند که جز حق متعال کسی بر آنها آگاه نیست .

قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَلَا أَقُولُ  
لَكُمْ إِنِّي مَلَكٌ إِنْ أَتَّبَعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ ۖ

« بگو من نمی گویم خزائن الهی نزد من است و من نمیگویم عالم بعلم غیب هستم و من نمی گویم من ملک هستم من فقط از آن پیروی میکنم که بر من وحی میشود .

قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ ۗ

« بگو در آسمانها و زمین جز خدا کسی غیب نمیداند . »

ز سرّ غیب کس آگاه نیست قصه مخوان

کدام محرم دل ره در این حرم دارد  
حافظ

## « حَدِّ اَطَّلَاعِ عَارِفِ كَامِلٍ »

آنکه بکمال مطلوب نائل می گردد و بمعرفت نفس میرسد ، شناسائی کامل بحالات مختلف نفس حاصل میکند حدّ اَطَّلَاعِ او تنها معرفت بسالکین و نحوه سیر و سلوک است او فقط میدانند چه کسی در راه است چه کسی خارج از راه است چقدر راه سالک طی کرده و حدّ معرفت او چیست ، مشکلات و موانع راه کدام و چه موانعی ممکن است برای سالک پیش آید . او نمی تواند بگوید فردا چه پیش می آید ، که بر سر کار خواهد بود ، و که از کار خواهد افتاد اگر کسی این انتظار را از عارف واصل داشته باشد انتظار او بیجاست در این زمینه ها حدود اَطَّلَاعِ او همان است که با او اشراق شده است .

امکان دارد عارف واصل از طریق الهام ، کشف صحیح و شهود مطلبی برایش مکشوف گردد . مثلاً بفهمد فردا چه کسی بر او وارد میشود ، چه پیش آمدی

برای او رخ میدهد، چه حالی بدو دست میدهد، البته اینگونه امور هم روی خواست و مشیت الهی است با اراده حق متعال او بدان امور آگاهی حاصل میکند. قلب عارف کامل بمانند آئینه است هر چه در آن بیفتد همانرا نشان میدهد هر چه بگویند همانرا میگوید.

در مورد آیات و احکام الهی افق دید عارف کامل بسیار وسیع و نظر او بسیار عالی و دقیق است. حد دید او بمانند دیگران نیست چه بسیار مطالب دقیقی که او فرا میگیرد که در قدرت فهم دیگران نیست و چه بسیار آیات الهی را او درک میکند که دیگران از درک آن عاجزند.

لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ ۷۹ بهمین امر اشاره میکنند.

قلب عارف کامل از لحاظ کسب کمال و معرفت به پایه‌ای است که میتواند مجلای تجلیات کامل الهی قرار گیرد و صفات کمال و جلال در آن منعکس گردد. چون آیات ظاهر قرآنی دال بر همین صفات کمال و جلال است از این نظر آنکه واجد صفات کمالیه و جلالیه الهی است بهتر آیی که مربوط بآنهاست معنا میکند. و بهتر درک میکند که مراد از آن آیات چیست. این مصداق کمال است آن آیات شرح کمال. بدیهی است آنکه مصداق قرار گرفته شرح را بهتر و وسیعتر تفسیر و توجیه می کند.

خواجه در مبحث سر<sup>۱</sup> به بحث حال سالکان و اصلان پرداخته بحثی که از سر<sup>۲</sup> میکند حالات روحی عارفان و سالکان است.

سر<sup>۳</sup> از نظر خواجه هم همان حد معرفت و دید عارفان است که در بالا بدان اشاره شد و فضائل و کمالاتی است که آنها واجد میگردند او میگوید:

اصحاب سر<sup>۴</sup> مردمانی هستند که دیگران آنها را نمیشناسند و خبر در وصف آنها وارد شده است.

## أَصْحَابُ السِّرِّ هُمْ الْأَخْفِيَاءُ الَّذِينَ وَرَدَ فِيهِمُ الْخَبْرُ (۱) •

اصحاب سر سه طبقه هستند در سه درجه طبقه اول افرادی هستند که هممتی عالی ، قصدی صافی ، سلوکی صحیح دارند ، برسم و عادت دیگران نیستند تا آنها را بشناسند اسم و آوازه ندارند نامعروف باشند درانظار نیستند تا مشاراً الیه واقع شوند در هر کجا باشند ذخائر الهی هستند .

وَهُوَ ثَلَاثُ طَبَقَاتٍ عَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ ، الطَّبَقَةُ الْأُولَى طَائِفَةٌ عَلَتْ هِمَمُهُمْ  
وَصَفَتْ قُصُودُهُمْ ، وَصَحَّ سَلُوكُهُمْ ، وَ لَمْ يُوَقَّفْ لَهُمْ عَلَى رَسْمٍ ، وَ لَمْ  
يُنْسَبُوا إِلَى اسْمٍ وَ لَمْ تُشْرَ إِلَيْهِمُ الْأَصَابِعُ أَوْلِيكَ ذَخَائِرُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ  
حَيْثُ كَانُوا •

طبقه دوم مردمانی هستند که اشاره بمنزلی میکنند و حال آنکه از آن گذشته‌اند ، امری بیان میکنند که مرادشان از آن امر چیز دیگری است ( در کلام آنها ابهام هست ) مقامی را ذکر میکنند که در فوق آن جای دارند .

غیرت آنها ، آنها را مستور ، ادب آنها ، آنها را محفوظ ، ظرافت آنها ، آنها را پاکیزه نموده است .

---

(۱) کاشانی خبر مزبور را چنین عنوان میکند : أَحَبُّ الْعِبَادِ إِلَى اللَّهِ الْأَخْفِيَاءُ  
الْأَتْقِيَاءُ •

و الطَّبَقَةُ الثَّانِيَةُ طَائِفَةٌ أَشَارُوا عَنْ مَنْزِلٍ وَ هُمْ فِي غَيْرِهِ وَوَرَوْا بِأَمْرِ  
 وَ هُمْ بِغَيْرِهِ وَ نَادَوْا عَلَى شَأْنٍ وَ هُمْ عَلَى غَيْرِهِ بَيْنَ غَيْرَةٍ عَلَيْهِمْ تَسْتَرْهَمٌ  
 وَ آدَبٍ فِيهِمْ يَبْصُونَهُمْ وَ ظَرْفٍ يَهْدُبُهُمْ •

طایفه سوم گروهی هستند که حق متعال  
 حال آنها را از خود آنها نیز مخفی نموده ،  
 جلوه‌ای کرده که از خود غافل شده‌اند خود  
 نسبت بجمال و کمال خویش در تردید هستند  
 مقامی بس منیع دارند در مورد صحت مقام  
 خویش شواهدی در دست آنهاست .

حبیبی صادق دارند نمیدانند باعث آن چیست .  
 وجدی شدید دارند نمیدانند علت آن چیست .  
 قصدی صادق دارند که از غیب نایید میگردد .  
 این عالیت‌ترین مقامی است که اهل محبت  
 واجد آن هستند .

وَ الطَّبَقَةُ الثَّالِثَةُ طَائِفَةٌ أَسْرَهُمُ الْحَقُّ عَنْهُمْ فَالَاحَ لَهُمْ لِأَيِّحَا أَذْهَلَهُمْ  
 عَنْ شُهُودِ مَا هُمْ لَهُ • وَ صَنَّنَ بِحَالِهِمْ عَلَى عِلْمِهِمْ مَعْرِفَةَ مَا هُمْ بِهِ فَاسْتَسْرَرُوا  
 عَنْهُمْ مَعَ شَوَاهِدٍ تَشْهَدُ لَهُمْ بِصِحَّةِ مَقَامِهِمْ مِنْ قَصْدٍ صَادِقٍ يَهَيِّجُهُ غَيْبٌ ،  
 وَ حُبِّ صَادِقٍ يَخْفِي عَلَيْهِمْ عِلْمَهُ وَ وَجِدِ غَرِيبٍ لَا يَنْكَشِفُ لَهُمْ مَوْقِدَهُ وَ هَذَا  
 مِنْ أَرْقِ مَقَامَاتِ أَهْلِ الْوِلَايَةِ •

قبلاً اشاره شد که خواجه بجای بحث از سر به بحث حال حاملین اسرار  
 پرداخته و سر را عبارت میداند از صفای قلب ، ملکات فاضله ، و معارف الهی  
 اکنون در بیان فوق می‌بینم در بحث از سر به قصد صادق ، حب صادق ، وجد  
 غریب اشاره میکنند در حقیقت صاحب نفس منزّهی که واجد صدق محبت ،  
 خلوص نیست ، وجد و سرور و نظائر اینها باشد حامل اسرار است و سر عبارت

است از محبت، عشق، صفا، وفا، از خود گذشتگی و نظائر اینها. مثل اینکه حافظ هم در مورد سر همین نظر را دارد او نیز میگوید:

مرا بر ندی و عشق آن فضول عیب کند

که اعتراض بر اسرار علم غیب کند

در بیت فوق حافظ زندی و عشق را از اسرار شمرده است (رند و مقام رندی

در مجموعه گل مفصلاً شرح شده است).

کمال سر محبت به بین نه نقص گناه

که هر که بی هر افتد نظر بعیب کند

در این بیت حافظ محبت را مضاف الیه سر قرار داده است.

گفتم اسرار غمت هر چه بود گویم فاش

صبر از این بیش ندارم چکنم تا کی و چند

در این بیت غم عشق را عنوان سر گرفته است.

ساکنان حرم سر عفاف ملکوت بامن راه نشین باده مستانه زدند

بملکوتیان که در حرم کبربائی مباشر تصفیه و تجلیه نفوس مستعد

هستند عنوان سر داده است بالاخره می بینم همانطور که خواجه بعب، صدق،

و جد، عنوان سر داده است حافظ هم بر ندی و عشق و التهاب عشق و اسرار عاشقی

عنوان سر داده و سر سویدای حافظ غم جانگداز معشوق است.

در قیامت که سر از خاک لحد برگیرم

داغ سودای توام سر سویدا باشد

پایان بخش سوّم مقامات معنوی

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي هَدَانَا لِهٰذَا وَ مَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا اَنْ هَدَانَا اللّٰهُ

چاپ دوم با اعراب

تذکر

# النحو الجامع

یکی از تألیفات مؤلف این کتاب است «النحو الجامع» کتابی است جامع در علم نحو کسانی که بخواهند با دییات عرب آشنا و بقواعد علم نحو دست یابند «النحو الجامع» برای آنان راهنمای بسیار خوبی است چون بزبان فارسی کتاب جامعی در علم نحو نبود مؤلف این کتاب بمنظور اینکه فارسی زبانان بتوانند قواعد نحو را فرا گیرند این کتاب را تألیف نمود در این کتاب جملات و عبارات بسیاری ترکیب شده و چون کتاب بسبکی خاص تدوین یافته است در پیشرفت محصلین بسیار مؤثر است این کتاب کتابی کلاسیک نیست و اختصاص بکلاس مخصوصی ندارد کتابی است استدلالی و مفصل ولی در عین حال برای دانشجویان عموماً قابل استفاده است.

مدرسین . معلمین ادبیات ، معلمین عربی ، دانشجویان ، محصلین علوم دینی ، داوطلبان متفرقه هر يك به وجهی می توانند این کتاب را مورد استفاده قرار دهند. استفاده مدرسین و معلمین محترم باینست که با داشتن این کتاب از مراجعه بآخذ کتب نحوی بی نیاز خواهند بود. محصلین و افراد متفرقه چنانچه این کتاب را مورد مطالعه قرار دهند از اینجهت که مباحث مورد بحث آن توأم با ترکیب و توضیح است بزودی بقواعد نحو آشنا و بطرز ترکیب وارد می شوند در حقیقت تألیف این کتاب راه تحصیل زبان عربی را سهل و ابهام علم نحو را بر طرف نموده است این کتاب امتیازاتی دارد البته این امتیازات وقتی معلوم و مشخص میگردد که يك مبحث آن با کتب دیگر تطبیق شود.

